

”گلچین خاطرات و تجربیات مربیان و معلمان“

(مطالب مندرج در تارنمای مربی: Morabee.ir)

۱. اردو و حفظ قرآن

یادمه اول دبیرستان که بودم قرار بود مدرسه بچه هارو ببره اردوی مشهد. همه از یک ماه قبل از اینکه شرایط اردو رو اعلام کنن واسه اردو نقشه کشیده بودن، ولی وقتی هزینه ی اردو رو اعلام کردن شاید فقط دو یا سه تا خانواده راضی شدن اون هزینه رو واسه سفر سه روزه پرداخت کنن ... مسئول پرورشی مدرسه وقتی اعتراض بچه هارو دیدن گفتن هر کس که یک جز قران حفظ کنه هزینه ی اردوشو مدرسه پرداخت می کنه که این کارشون با اعتراض شدید مدیر مواجه شد اما بالاخره کار خودشونو کردن و بعد از اون روز دیگه تو زنگای تفریح هم همه ی بچه ها قران دستشون بود و قران حفظ می کردن ... اون سفر سفری شد به یاد ماندنی و پر از معنویت ... (به نقل از بچه شیعه)

۲. دنیای دانش آموز

هفته اول سال تحصیلی بود. متن نیایشی را علاوه بر متن ارسالی مدیریت تهیه نموده بودم. دانش آموزی را بر حسب اتفاق برای خواندن آن به جایگاه آوردم. متن نیایش را خودم یک بار خواندم بعد آنرا به دست دانش آموز دادم تا باز بخواند. در خواندن بعضی کلمات مشکل داشت احساس کردم لکنت زبان دارد. به دانش آموزان نگاه کردم هر کدام عکس العملی از خود نشان می دادند. یکی ریشخند می زد، یکی می خندید و آن دیگری به من نگاه میکرد تا ببیند من چه عکس العملی از خود نشان می دهم، با حالت تعجب به دانش آموزان نگاه کردم و به آنان گفتم چه کسی دیگر می خواهد این متن نیایش را برای ما بخواند؟ کسی حاضر نبود فوراً به دانش آموزان گفتم این آقای خیلی شهامت داشت چون او داوطلبانه آمد (با اینکه مقداری هم لکنت زبان داشت) یک بار دیگر متن را به او دادم تا قرائت نماید؛ دیدم خوشحال است احساس عجیبی کردم بعد از پایان مراسم با او بحث کردم، گفتم: (شما به من غرور و شهامت آموختی و نگذاشتی دانش آموزان به من بخندند) شاید همین برخوردهای به ظاهر کوچک و از پیش پا افتاده به نظر بعضیها سرمنشا بسیاری از تغییرات گردد. حالا این دانش آموز علاوه بر متن نیایش همیشه به دبیر ادبیات میگوید: من متن زیر را بخوانم، من انشاء نوشته ام، آنرا بخوانم. دنیای دانش آموز زیباست آنرا برایشان زیباتر کنیم آنانرا تشویق کنیم مطمئن باشیم از این کار پشیمان نخواهیم شد.

۳. سپردن کار

زنگ دوم بود در کلاس دوم راهنمایی درس دهم نزدیک کلاس شدم سرو صدای زیادی از کلاس می آمد در زدم به کلاس رفتم اسامی چند نفر به عنوان دانش آموز بد روی تخته سیاه نوشته شده بود نماینده کلاس شروع به توضیح در مورد اسامی به اصطلاح شلوغ کرد وهریک از آنان نیز به دفاع از خود پرداختند یکی از آنان با صدای بلند حرف می زد کلاس را به آرامش دعوت کردم سکوت بر کلاس حاکم شد نفر به نفر به دفاعیات آنان از خود گوش میدادم همان چیزهای ابتدایی و

ناچیز به قول خودمان ، اما برای دانش آموزان باور کنید چنین نیست ، آنان از نگاه و از دنیای خود به موضوع نگاه می کنند اما من و تو شاید ارزشی برای مسئله او قائل نشویم ، عمدا همان دانش آموز را جهت آوردن گنج به اتاق دفتر فرستادم ، در کلاس گنج موجود بود ، برای یک لحظه احساس کرد کاری رابه او سپرده ام باید در کمال احترام انجام دهد. بعد از پایان کلاس مرا صدا زد و به من گفت آقای خندانی من که در سر کلاس شلوغ کرده بودم هیچوقت انتظار نداشتم اینگونه با من برخورد کنید و به من کاری بسپرید به شما قول میدهم این لحظه را هرگز فراموش نخواهم کرد چون شما به من عزت و احترام بخشیدی و مرا در نزد دانش آموزان تنبیه نکردی اگر چه حتی لفظی هم باشد الان (محمد) همان دانش آموز شلوغ نماینده محترم کلاس است همین ذرات کوچک تربیتی است که انسانهای وارسته را تحویل جامعه می دهد (به خدا دانش آموزان هم احترام می خواهند، مسئولیت می خواهند، حرفهای خوب می خواهند) شیرینی این لحظه ها راهرگز فراموش نخواهم کرد. (سردار خندانی ، مربی تربیتی راهنمایی شبانه روزی عباس آباد شهرستان بانه)

۴. هشدار به مبلغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه ها را برای سخنرانی من جمع کرد. من هم گفتم : بسم الله الرحمن الرحيم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش . رئیس دبیرستان گفت : آقای قرائتی شما مرا خراب کردی! گفتم : تو خواستی مرا خراب کنی و بچه ها را از بازی شیرین جدا کنی و پای سخن من بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می خورد می گفتند: اینها ضد ورزش هستند. و با این حرکت از آخوند یک قیافه ضد ورزش درست می کردی . بچه ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند شبها کجا سخنرانی دارید. من هم آدرس مسجدی که در آن برنامه داشتم را به بچه ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد. (از خاطرات حاج آقا قرائتی)

۵. دوستی بدون عمل!

بچه ام کوچولو بود، از من بیسکویت خواست. گفتم : امروز می خرم. وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم. بچه دوید جلو و پرسید : بابا بیسکویت کو؟ گفتم : یادم رفت!!! بچه تازه به زبان آمده بود، گفت : بابا بده، بابا بده. بچه را بغل کردم و گفتم : باباجان! دوستت دارم. گفت: بیسکویت کو؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد. چگونه ما میگوییم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم، ولی در عمل کوتاهی میکنیم؟... (از خاطرات حاج آقا قرائتی)

۶. سهل انگاری بچه ها تو اردو برای خواندن نماز صبح!

ما هر سال برنامه مشهد داریم برای نوجوانای مقطع دبیرستان! ، خب دوست داشتیم بچه ها اهمیت ویژه ای برای معنویات و عبادات اردو قائل بشن، دو وقت نماز جماعت رو در حرم شرکت می کردیم، اما برای نماز صبح، حتی به زور می تونستیم بعضی بچه ها رو برای نماز فرادای خودشون بیدار کنیم، چه برسه به جماعت حرم، نشستیم فکر کردیم که چیکار کنیم این مشکل حل بشه و به این نتیجه رسیدیم که ...

هر روز قبل از اذان صبح یه نوشیدنی (مثلا شیر یا شربت و...) آماده می کردیم با یه کیک! می چیدیمشون تو سینی و می گذاشتیم رو میز، فضا رو با عطر و گلاب معطر می کردیم و چند دقیقه قبل از اذان، یه نوا و صدای آرومی هم پخش می کردیم، بچه ها همینطور که با شنیدن نوای آروم چشمشون باز می شد و نگاهشون به فضای معطر و نوشیدنی ها می افتاد، خیلی بهتر رغبت می کردن که بلند بشن، و به همین راحتی یک نماز صبح دلنشین می خوندیم!!!
(برگرفته از تارنمای سبوح)

۷. افزایش آستانه تحمل متربیان در مواجهه با کاستی ها

حاج آقای پناهیان توی یکی از سخنرانی هاشون یه ایده ای می دن و می فرمان (نقل به مضمون):

بچه هارو که بردید اردو، یه بار آتش بدید، بعد بگید باید ببخشیدا، امروز قاشق نداریم، آتش بدون قاشق هم که نمی شه! بعد هر کسی یه جور اعتراض می کنه، یکی مسخره می کنه، یکی فحش می ده! یکی هورت می کشه! و هر کسی یه کاری می کنه! بعد شما بگید ما قاشق داشتیم، و قاشق هارو پخش کنید و بگید می خواستیم ظرفیت هارو بسنجیم، از دوستانی که با ظرفیت بودن تشکر می کنیم! دفعه بعد اگه قاشق نادادی، هیچ کس هیچ چیزی نمی گه، حتی اگه شام هم ندادین، بچه ها می گن اشکالی نداره، اصلا ما شام نمی خوایم، اینجوری بچه ها یاد میگیرن زود قضاوت نکنن... (برگرفته از تارنمای سبوح)

۸. با اخلاقمون بچه ها رو جذب می کنیم یا دفع!!!

در مرکز تربیت معلم دینی عربی دارالفنون، به دانشجویها می گفتم: آقایون شما کاری بکنید که دانش آموزا از شما خوششون بیاد، شمارا دوست داشته باشند، اگه دبیر دینی را دوست داشته باشند، صدای قرآن که بشنوند به عشق شما به اون توجه می کنند. صدای اذان را که بشنوند به یاد شما از اون لذت می برند. هیچ چی هم به اون یاد ندید، حداقل در اونا گرایش به دین به وجود آورده اید. اونا خودشون به دنبال دین، راه می افتند. هدف اصلی درس دینی همینه، شما اگه سخن مولفین کتابهای دینی را خطاب به خودتون در اول کتاب های دینی بخونید، اونا از شما همین هارا میخوان. ... شما این کار را بکنید اگه ثواب داشت مال شما، هرچی هم گناه داشت مال من. بعد به اونا می گفتم چه قدر... دبیران دینی که باعث نفرت دانش آموزان از دین شده اند و چه دبیران ریاضی که اقلیت ها را وارد اسلام کرده اند. نمونه ی این دبیران ریاضی دوست عزیزم آقای دبیر منطقه ی ۱۰ تهران که بااخلاق جذاب و بیان هنرمندانه ی زیبایی های اسلام درآموزشگاه علمی مهربان در خیابان ستارخان، دانش آموز غیر مسلمان را عاشق اسلام و وارد اسلام کرد. واما خاطره ی تلخی هم از یک معلم دینی دوران آموزش نظامی را در یادگان باغ شاه (حر) می گذراندم. استادی داشتیم که به ما روان شناسی درس می داد. در تمام صحبت هایش کینه ای پنهان از دین و دین داری به مشام می رسید. به خودم می گفتم این استاد برای دین زدایی آمده نه روان شناسی..... یک روز نمی دانم به چه مناسبتی این خاطره را از دوران دبستان خود تعریف کرد: یک معلم دینی داشتیم، خیلی سخت گیر بود. امام هارا گاه از اول به آخر می پرسید. بعضی وقت ها هم می گفت: از آخر به اول بشمیرید. یک روز مرا بُرد پای تخته و گفت: امام ها را بگو... من از ترس، هیچ چی به خاطرم نیومد. بعد به من گفت: کف دستت را بیار بالا: اول حضرت.....؟! (همراه با کوبیدن چوب تر کف دست من) دوم امام.....؟! (ضربه ی دوم) و همین طور.... ضربه ی هشتم را که زد از هوش رفتم. از آن وقت از بیان بقیه ی حرف های استاد روان شناسی معذورم...

حالا برادران عزیز پرورشی و دینی، این شما و این امانت های الهی در دست شما. تا کدام راه را بپسندید. ومن الله التوفیق.
(استاد محمدحسن صاحب‌دل)

۹. یادگیری در مدرسه

معلم کلاس دوم بودم. به بچه ها خواندن نماز را در کلاس و بعد در نمازخانه یاد می دادم، تا برای کلاس سوم آماده باشند. یک دانش آموز داشتم که گفت: من دوست دارم نماز بخوانم اما در خانه ما کسی نماز نمی خواند، من چطور می توانم بین آنها نماز بخوانم؟!... همیشه در مدرسه وضو می گرفت و نماز را می خواند و نماز مغرب و عشا و نماز صبح را یواشکی با مامان بزرگش می خواند. بچه ها در مدرسه چیزهایی یاد می گیرند که شاید هیچ وقت در خانه نمی توانند یاد بگیرند.
(باتشکر از خانم منیژه محمدپور نجاتیان)

۱۰. مدیر جدید و روش خاص خودش

سال ۱۳۶۰ دانش آموز سوم دبیرستان در دبیرستان استقلال منطقه ۹ تهران بودم. دبیرستان ما مدیری داشت که نامش را فراموش کرده ام. چند ماهی بود که به مدرسه ما آمده بود. روش خاصی در بحث های تربیتی و پرورشی داشت که برای ما در آن سن و سال قابل هضم نبود. بعدها به مرور ما فهمیدیم که روش های جذاب و تأثیرگذار تربیتی یعنی چه! هرچه دیگران با سخنرانی و نصیحت و پند و اندرز می خواستند نیرو تربیت کنند، ایشان با نگاه جذاب و عملکرد صحیح خویش، کار خودش را می کرد. از جمله خاطرات جالب آن زمان: یکی از هم مدرسه ای های ما بود که بسیار شرّ و شور و بقول معروف از دانش آموزان مسئله دار مدرسه به حساب می آمد و ما بچه های انجمن اسلامی نمی توانستیم با ایشان کنار بیاییم؛ از زمانی که این مدیر جدید به مدرسه ما آمد با ایشان رفتاری داشت که برای ما خیلی سنگین بود. مدیر برخلاف بقیه مربی ها که اون بچه رو طرد می کردند، با او گرم می گرفت، به گونه ای که آزادانه در دفتر مدیریت رفت و آمد می کرد. این آزادی عمل برای یک دانش آموز سرکش در دفتر مدیریت و ارتباط آزادانه با مدیر، برای ما مدعیان فعال در انجمن اسلامی، سنگین بود و از نگاه ما، مدیر آدم نالایقی بود. به مرور از سروصداها و دعوای او کم شد... مدتی بود او را در مدرسه نمی دیدیم. فکر می کردیم به خاطر تخلف ها و شکایت ها، او را اخراج کرده اند و ما نفس راحتی می کشیدیم که مدرسه و بچه ها از دست او راحت شده اند. خلاصه ازش خبری نبود... تا اینکه عملیات فتح المبین آغاز شد... چند روز بود از عملیات گذشته بود که خبر آوردند بچه های انجمن اسلامی آماده باشند، می خواهیم برویم بیمارستان، ملاقات یکی از بچه های مدرسه که به افتخار جانبازی نائل آمده...

... من زمانی به خودم آمدم که با چهره ای روبرو شدم که برایم باورکردنی نبود. بله... او همان هم مدرسه ای دیروز که ما فکر می کردیم از دستش راحت شده ایم، بود. حال، چهره ای آرام و متفاوت از قبل. که به همه ما روحیه می داد. تازه فهمیدیم، مدیر مدرسه ما-که خود یک مربی حقیقی بود-با روش های خاص خود، برای این فرد چه برنامه هایی داشت و چقدر ما را شرمنده کرد و من خجلت زده از نگاه بدبینانه خود به قامتِ مجروحِ رزمنده ای می نگریستم که حالا غبطه حال و هوایش را می خورم. یادش بخیر... (خاطره ای از گمنام)

۱۱. زبان فرزندان خود را بیاموزیم

همه ما تداوم وجود خویش را در فرزندانمان جستجو می کنیم. آنان میوه شیرین درخت حیات و ثمره تمام رنج و تلاش ما در زندگی این جهان می باشند؛ آن ها آینه وجود خود ما هستند که افکار رفتار و روش های تربیتی درست یا غلطی را که در مورد آنان به کار برده ایم منعکس می سازند. هرگز فراموش نکنید که باید فرزندانمان را برای زمانی غیر از زمانی که خود در آن زندگی می کنیم تربیت نماییم. جامعه ای که از خیلی جهات با اجتماع کنونی ما تفاوت دارد. زبان فرزندان خود را بیاموزیم، زیرا شخصیت ما ثمره گذشته است و آنان متعلق به آینده هستند.

۱- برقراری ارتباط سالم با فرزندان ۲- تربیت فرزندان (باتشکر از خانم منیژه محمدپور نجاتیان)

۱۲. یه کلمه حرف خوب

کلاس اول یزد بودم سال ۱۳۴۰. وسطای سال اومدیم تهران. یه مدرسه اسمم را نوشتند. شهرستانی بودم، لهجه غلیظ یزدی. و گیج از شهری غریب. ما کتابمان دارا آذر بود. ولی تهران آب بابا. معطلی بود برای من. هیچی نمی فهمیدم. البته تو شهر خودمان هم همچین خبری از شاگرد اول بودنم نبود، ولی با سختی و بدبختی درسکی می خواندم. تو تهران شدم شاگرد تنبل کلاس. معلم پیر و بی حوصله ای داشتیم که شد دشمن قسم خورده ی من. هر کس درس نمی خواند می گفت: می خوای بشی فلانی. و منظورش من بینوا بودم. با هزار زحمت رفتم کلاس دوم. آنجا هم از بخت بد من، این خانم شد معلممان. همیشه ته کلاس می نشستیم و گاه گاهی هم چوبی می خوردم که یادم نرود کی هستم!!! دیگر خودم هم باورم شده بود که شاگرد تنبلی هستم تا ابد... کلاس سوم یک معلم جوان و زیبا آمد مدرسه مان. لباس های قشنگ می پوشید و خلاصه خیلی کار درست بود. او را برای کلاس ما گذاشتند. من خودم از اول رفتم ته کلاس نشستم. میدانستم جام اونجاست. درس داد، مشق گفت که برا فردا بیاریم. انقدر به دلم نشست که تمیز مشقم را نوشتم. ولی می دانستم نتیجه تنبل کلاس چیست. فرداش که اومد، یک خودنویس خوشگل گرفت دستش، و شروع کرد به امضا کردن مشق ها. همگی شاخ در آورده بودیم، آخه مشقامون را یا خط میزدن یا پاره می کردن. وقتی به من رسید با ناامیدی مشقامو نشون دادم. دستام می لرزید و قلبم به شدت می زد. زیر هر مشقی یه چیزی می نوشت... خدایا برا من چی می نویسه؟ با خطی زیبا نوشت: عالی. باورم نمی شد بعد از سه سال این اولین کلمه ای بود که در تشویق من بیان شده بود. لبخندی زد و رد شد. سرم را روی دفترم گذاشتم و گریه کردم. به خودم گفتم: هرگز نمی گذارم بفهمد من تنبل کلاس. به خودم قول دادم بهترین باشم... آن سال با معدل بیست شاگرد اول شدم و همینطور سال های بعد. همیشه شاگرد اول بودم. (رویا خواهرم شاهد است) وقتی کنکور دادم، نفر ششم کنکور در کشور شدم و به دانشگاه تهران رفتم. یک کلمه به آن کوچکی سرنوشت مرا تغییر داد. چرا کلمات مثبت و زیبا را از دیگران دریغ می کنیم به ویژه ما مادران، پدران، معلمان، استادان، مربیان ...

(ارسالی توسط گمنام)

۱۳. خداوند بزرگ ... حاضر

هر روز فکر می کردم چگونه می توانم، نماز، خدا و نیاز به آن را در ذهن کودکان جای دهم؟ قدم اول را برداشتم؛ اولین روزی که به مدرسه و کلاس رفتم، اسامی دانش آموزان را بر اساس حروف الفبای فارسی در دفتر حضور و غیاب کلاس

نوشتیم. از اول حروف الفبا تا هشتمین آن، که حرف «ح» بود ادامه دادم، جلوی نهمین حرف، که حرف «خ» بود، در دفتر نوشتیم: «خداوند بزرگ» و سپس باقی اسامی دانش آموزان را یادداشت کردم. پس از پایان کار، اسامی دانش آموزان را خواندم. هر دانش آموز پس از شنیدن نام خودش، بلند جواب می داد: «حاضر!» تا به نهمین نام رسیدم؛ «خداوند بزرگ» به بچه ها نگاه کردم، همه متحیر بودند که این نام را بر چه اساسی صدا زدم. چند لحظه سکوت کردم، کسی صحبتی نمی کرد. سپس دوباره با تاکید بیش تر، نام را صدا کردم؛ «خداوند بزرگ!» در این موقع، چند دانش آموز خندیدند. من خیلی آرام و معمولی گفتم: بچه ها چرا تعجب می کنید؟ یکی از بچه ها گفت: آخه خانم معلم، ما که دانش آموزی با این نام نداریم؟ من با لبخند گفتم: درسته بچه ها، اما در این دفتر من باید اسم تمام کسانی را که در کلاس هستند بنویسم، آیا شما فکر می کنید، خداوند چون دانش آموز نیست، در این کلاس حضور ندارد؟ پس از کمی مکث دوباره گفتم: بچه ها، یک جایی را به من معرفی کنید که خدا در آن جا نباشد. بچه ها همگی گفتند، خدا همه جا هست. گفتم: پس خدا حتما در کلاس ما هم هست، فقط باید کمی دقت کنیم تا خدا را همیشه در کنار خودمان ببینیم. به همین دلیل، هر وقت من یا مبصر، حاضر و غایب کردیم و به نام «خداوند بزرگ» رسیدیم، هر کس، خدا را در کلاس و در کنار خودش احساس کرد، بلند جواب دهد: «حاضر» سپس دفتر را برداشتم و دوباره خواندم: «خداوند بزرگ!» همه ی بچه ها با صدای بلند و با شوق گفتند: «حاضر» از احساس لذت، اشک بر چشمانم حلقه زد؛ زیرا خودم بیش از هر بار، وجود خدا را در کلاس احساس کردم. (منبع: مجله رشد معلم، مهر ۸۵، زهرا پورحیدرآبادی)

۱۴. سه ترم است که مرا از این درس می اندازید!

یکی از دانشجویان دکتر حسابی به ایشان گفت: شما سه ترم است که مرا از این درس می اندازید. من که نمی خواهم موشک هوا کنم. می خواهم در روستایمان معلم شوم. دکتر جواب داد: تو اگر نخواهی موشک هواکنی و فقط بخواهی معلم شوی قبول، ولی تو نمی توانی به من تضمین بدهی که یکی از شاگردان تو در روستا، نخواهد موشک هوا کند.

۱۵. معلم انشاء

مطلبی را که ارسال می کنم یک تجربه ی تربیتی می باشد که یکی از اولیای دانش آموزان هنگام مصاحبه ی گزینش فرزندشان اظهار کرده است. من تمام موفقیت خودم را مدیون یک معلم می دانم - معلم انشاء، من دانش آموزی بسیار کم رو بودم. هر نوع اظهار نظر من جمله خواندن انشا برایم کاری بسیار مشکل بود، موقع خواندن انشا دچار دلهره می شدم. یک روز دبیر انشا از من خواست که پای تابلو بیایم و انشایم را بخوانم، من هم آمدم و انشا را خواندم ولی آن قدر با دلهره و تشویش بود که دبیر محترم دقیقا حالت مرا احساس کرد. خلاصه نفس راحتی گرفتم و نشستیم. هفته ی بعد دوباره برای خواندن انشا احضار شدم ولی این بار دلهره ی کمتری داشتم، هفته سوم نیز این موضوع تکرار شد و این بار با خیال راحت و بدون تشویش پای تابلو حاضر شدم. بله معلم با تدبیر، مشکل مرا فهمیده بود و راه حل آن را هم پیدا کرده بود: باید با تمرین و تکرار، ترس مرا فرو می ریخت و من از آن به بعد اعتماد به نفس خود را پیدا کردم و امروز که فوق لیسانس مدیریت و مدیر عامل یک شرکت هستم تمام موفقیت خودم را مدیون این مرد با درایت می دانم. و من این خاطره را برای این حضور همکاران عزیزم عرض کردم که وضعیت دانش آموزان را به دقت مورد مشاهده قرار دهند، مشکل آن ها را درک

کنند و از خدای بزرگ بخواهند که راه حل مشکل را در برابر آن ها قرار دهد و با تأمل شیوه ی مناسب را انتخاب و اجرا کنند... بیت زیر را که بر سر در یک مغازه ی کلید سازی دیدم مناسب این مقال دانستم: تو ناامید از این در مرو امید اینجاست / فزون تر از عدد قفل ها کلید اینجاست. (استاد محمدحسن صاحبدل)

۱۶. اولین و مهم ترین نکته در کار فرهنگی

اولین و مهمترین نکته در کار فرهنگی و در هر کاری به نظر این حقیر اخلاص است. اینکه کار فقط و فقط برای رضای خدا باشد. چون خدا گفته انجام بدم. این خیلی خیلی اهمیت دارد. خب الان ما در جاهای مختلف متأسفانه می بینیم که اسم و رسم هست، ولی کاری پیش نمیره. اسم کلاس هست ولی کلاسی نیست. وقتی این بنده حقیر شروع کردم به کار ، یک جوان ۱۹ ساله بودم. بدون هیچ گونه تجربه ای. فقط و فقط اخلاص بود و دغدغه. خب همین دو بال باعث شد که کار در آن برهه زمانی موفق شود. طوری که هم به توفیق الهی به اساتیدی متصل شدم و توانستم با توجه به توصیه های آنها و فکر خودم، کارهای خوبی انجام بدم. و هم اینکه جذب موفقی داشته باشیم. طوری که مثلاً یه روز که مریض شده بودم. بچه ها آمدند در خونه و با اصرار میگفتند بیا، گفتم نمی توانم، می گفتند خب یه نیم ساعت بیا، می گفتم نمیشه، می گفتند یه ۲۰ دقیقه بیا. خب ما کلاس داشتیم ولی اسم نداشتیم. طوری که بچه ها می گفتند فلانی اسم کلاس ما چیست؟ بعد از شاید یک ماه بعد از کلاس ها. ولی متأسفانه الان اسم هست ولی کلاس نیست. (برگرفته از وبلاگ خادم آقا)

۱۷. عینکِ فتوگرمیک

یک روز جمعه در حیاط خانه مان ایستاده بودم، پسرم گفت: بابا عینکت را عوض کرده ای؟ گفتم: نه. چطور؟ گفت: بابا شیشه عینک شما رنگی نبود، حالا می بینم رنگیه. گفتم: نه پسرم، عینک من همان عینکه، منتها چون شیشه اون فتوگرمیکه در نور خورشید رنگی دیده میشه و تو چون پدرت را فقط شب ها می بینی، شب ها شیشه این عینک معمولی دیده میشه. امروز اتفاقاً در نور خورشید مرا دیده ای به همین جهت عینک مرا رنگی می بینی... یک لحظه از اینکه من معلم چقدر از فرزندان خودم غافلم شرمنده شدم؛ بعد تصمیم گرفتم حداقل جمعه ها را از فرزندانم نگیرم و با آن ها باشم. (استاد محمدحسن صاحبدل)

۱۸. نمی توانم ها رو خاک کنیم

یک خانم معلمی کاری کرد که اسم او در تمام کتاب های تربیتی و پرورشی چاپ شد. معلمی با ۲۸ سال سابقه کار به اسم خانم "دنا". خانم دنا یک روز رفت سر کلاس با یک جعبه کفش. جعبه ی کفش رو گذاشت روی میز. به دانش آموزها گفت "بچه ها میخوام" نمی تونم هاتون " رو یا بنویسید یا نقاشی کنید و اینها رو بیارید بریزید در جعبه ی کفشی که روی میز منه؛ " من نمی تونم خوب فوتبال بازی کنم. "؛ " من نمی تونم دوچرخه سواری کنم. "؛ " من نمی تونم درس ریاضی رو خوب یاد بگیریم؛ " من نمی تونم با رفیقم که قهر کردم، آشتی کنم؛ " من نمی تونم با داداشم روزی سه بار تو خونه دعوا نکنم؛ " بچه های دبستانی شروع کردند به کشیدن نمی توانم هاشون. خودش هم شروع به نوشتن کرد. نمیتونم ها یکی

یکی در جعبه ی کفش جا گرفت. وقتی همه ی نمی توانم ها جمع شد در جعبه رو بست و گفت "بچه ها بریم تو حیاط مدرسه"؛ بیلی برداشت و گودالی حفر کرد. گفت: "بچه ها امروز میخوایم نمی تونم هامون رو دفن کنیم" جعبه رو گذاشت توی گودال و شروع کرد با بیل روی اون خاک ریختن. وقتی که تمام شد به سبک مسیحی ها گفت "بچه ها دست های هم رو بگیرید" خودش هم شد پدر مقدس و شروع کرد به صحبت کردن. "ما امروز به یاد و خاطره ی شاد روان «نمی توانم» گرد هم آمدیم. او دیگر بین ما نیست. امیدوارم بازماندگان او «می توانم» و «قادر هستیم»، روزی همانند او در تمام جهان مشهور و زبان زد شوند و «نمی توانم» در آرامگاه ابدی خود به سر برد. "به بچه ها گفت "برید کلاس". بچه ها وقتی وارد کلاس شدن دیدن مقداری کیک و مقدار زیادی پفک داخل کلاس گذاشته شده. وسط کیک یک مقوا بود و نوشته بود "مجلس ترحیم نمی توانم"! بعد از اینکه کیک رو خوردن، مقوا رو برداشت و چسبوند کنار تابلوی کلاس. تا پایان اون سال تحصیلی، هر کدوم از بچه ها که به هر دلیلی به معلمش می گفت "خانم، نمی تونم"، در جوابش خانم دنا یه لبخندی می زد و اون مقوا رو نشونش می داد و خود اون بچه حرفش رو می بلعید و ادامه نمی داد. پایان اون سال تحصیلی شاگردان خانم دنا بالاترین نمره ی علمی رو در مدرسه ی خودشون کسب کردند. یه قول همین الان هممون به هم دیگه بدیم. قول بدیم نمی توانم هارو خاک کنیم... .

۱۹. نقاط ضعف مشترک و نقاط قوت برجسته

این یک تجربه شخصی است که طی سال ها تدریس در کلاس ها و مدیریت واحدهای آموزشی به دست آورده ام و آن این است که: انسان ها در نقاط ضعف اشتراکات زیادی دارند اما هر انسان یک نقطه قوت برجسته ای دارد که مخصوص خود اوست. اگر ما معلمان در رفتار دانش آموزانمان دقیق شویم، در هر دانش آموز یک صفت برجسته و زیبایی را می توانیم پیدا کنیم که مخصوص اوست و از این برجستگی می توانیم برای بال و پر دادن او استفاده کنیم: دانش آموزی در کلاس از همه کوشاتر است؛ دانش آموزی از همه خوش خط تر است؛ دانش آموزی از همه وقت شناس تر است؛ دانش آموزی قرآن را بهتر از همه می خواند؛ مکالمه انگلیسی دانش آموزی از بقیه بهتر است؛ من همیشه سعی می کنم با تأکید بر این صفات برجسته در دانش آموزانم، آن ها را برای تقویت جنبه های علمی و رفتاری دیگر ترغیب کنم.

نمونه ها: رضا! تو قرآن را خیلی خوب می خوانی، اگر بخواهی می توانی ریاضیت را هم بهتر کنی. محسن جان! خط تو خیلی قشنگه، اطمینان دارم املایت را هم می توانی قوی کنی. آقا جواد! فوتبال حرف ندارد، در گفتارت هم با بچه ها می تونی یک دانش آموز نمونه ای باشی. من از این روش ها استفاده کرده ام. شما هم امتحان کنید.

(استاد محمدحسن صاحبدل)

۲۰. لطف الهی قانون احتمالات را به هم می زند

در کتاب آئین زندگی دیل کارنگی خواندم: "امروز همان فردایی است که دیروز نگرانش بودی."

۱- فردا قرار است برای من اتفاق مهمی بیفتد. نمی دانم نتیجه این طرفی است یا آن طرفی! به نفع من است یا به ضرر من؟! خدایا کمکم کن. امام رضا دستم به دامن. فردا می آید و مانند یک معجزه موضوع ختم به خیر می شود.

۲- با ماشین پیکانم از میدان راه آهن (تهران) به طرف بالا حرکت می کنم. داروخانه شبانه روزی سر مختاری پیاده می

شوم و دارویی میخرم. کمی که حرکت می کنم، درب سمتِ راننده باز می شود. برمی گردم در را ببندم. فرمان را رها کرده ام. پیکان با زاویه ای ۹۰ درجه می چرخد به طرف پیاده رو. چندتا احتمال برای چند ثانیه بعد می دهید؟ پیکان چپ بشه؟ بزمن به چندتا عابر؟ بیفتم توی جوب؟ بزمن به یه درخت و شیشه پیکان خُرد و خمیر بشه؟ یا ...؟ ... پیکان متوقف می شود. سرم را که بلند می کنم، زده ام به انبوهی از شن و ماسه که برای سنگ فرش کردن پیاده رو خالی کرده اند. ماشین را از داخل ماسه ها بیرون می کشم و حرکت می کنم. خدایا شکر.

۳- صبح یکی از روزهای زمستان با همین پیکان، از کوچه توحید نزدیک بلوار دریا، به طرف مدرسه حرکت می کردم. نزدیک مرکز مدیریت بحران شهرداری، داخل کوچه عابران به سرعت حرکت می کنند که اکثر آن ها دانش آموزانی هستند که با عجله به مدرسه می روند، یک دفعه پیکان سریعاً به سمت راست متمایل می شود. ۱۸۰ درجه می چرخد. برمی گردد به عقب. اتفاقی که نیفتاد؟ خدارا شکر. موضوع چیه؟ به زمین نگاه می کنم، یک لایه بسیار باریک از یخ کنار جدول دیده می شود. حالا فهمیدم موضوع چی بود.

۴- عین همین اتفاق یک روز دیگر در خیابان ایران زمین رخ داد و آنجا هم یک دَوْرانِ ۱۸۰ درجه به سمت راست داشتم و به خیر گذشت. اگر بخواهم تمامی اتفاقاتی را که در طی سال ها برایم پیش آمده برای شما بازگو کنم، از صدها صفحه هم تجاوز خواهد کرد. (البته بعضی از آن ها طوری است که طرح آن ها در این صفحات به صلاح نیست.) و با خودم می گویم: ای خدای بزرگ تو چقدر مهربانی. الان که دارم از تو تشکر می کنم، به عظمت خودت قسم، اصلاً به بهشت و جهنم کاری ندارم. حساب آن جداست. من به خاطر این همه لطفی که شب و روز باران رحمتت بر من حقیر می بارد از تو تشکر می کنم. این فقط به خاطر خودته. خودِ خودت. بعد به خودم می گویم: تو که ۳۰ سال آمار و احتمالات درس دادی، راستی این اتفاقات با قانون احتمالات جور در می آید؟! تو مگر به دانش آموزان نگفتی: اگر یک سکه را ۱۰ بار پرتاب کنیم به احتمال زیاد ۵ بار پشت سکه می آید و ۵ بار روی سکه. ولی لطف الهی این قانون را به هم می زند و تو با احتمال بالای ۹۹ درصد، تمام سکه های زندگیت رو آمده. لطفاً شما هم آماری از زندگیتان بگیرید، آیا به نتیجه نمی رسید؟ خدا یارتان باد.

(استاد محمدحسن صاحبدل)

۲۱. بازی وقتِ اذان

یه بار با پسرم توی حیاط داشتم بازی می کردم. وقت اذان شد. به پسرم گفتم، خب من برم نماز، بعد نماز برمی گردم. پسرم پرسید: منم بیام؟! گفتم: نمیدونم. پسرم گفت: عه بابا، بیا ادامه بدیم. گفتم: نه دیگه... اذان شده من باید برم نماز بخونم، بعد نماز برمی گردم بازی می کنیم. پسرم گفت: خب من بیام؟! گفتم: اگر میخوای بیای، بیا دیگه. پسرم گفت: آخه من سختمه، بازی شیرینه. میخوام ادامش بدم. به پسرم گفتم: اتفاقاً برای منم بازی کردن شیرینه، منم سختمه. ولی خدا گفته، منم باید بگم چشم. پسرم گفت: عه بابا برای شما هم سخته؟! گفتم: " آره " پرسید: پس چرا میری نماز بخونی؟! گفتم: آدم تا یه کار " سخت " نکنه آدم نمیشه. میخوام آدم شم. گفت: خب منم میام. تموم شد. دیگه تو خونمون به کسی نگفتیم نماز بخون. آدم راستشو بگه بهتر نیست؟! (نقل از حاج آقا پناهیان)

۲۲. خاطره تلخ و شیرین از سال های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی

سال های ۵۶-۵۷ اوج مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی بود. همه جا، در مدارس، مساجد، کوچه و بازار و خانه ها، مردم آشکار و پنهان با آرزوی نابودی رژیم طاغوت کار می کردند. خانه ما در خیابان قزوین (تهران)، دو راهی قپان بود. همسر من در خانه پدرش برای خانم ها جلساتی هفتگی داشت. که در این جلسات آموزش قرآن، احکام، شعرخوانی و سرود برگزار می شد. سرودهایی که در این جلسات اجرا می شد با پوشش های مناسبی و محتوای انقلابی بود. شاید در فرصتی مناسب شعرهایی را که برای این جلسات سروده بودم جمع آوری کنم و در این صحیفه قرار دهم. فعلاً چند بیت را که به خاطر آمد و در تولد امام زمان (عج) اجرا شد، عرض می کنم:

یا صاحب الزمان بشنو پیام ما / ای مهدی عزیز بشنو سلام ما

خوبان امت جدّت در بدترین مکان اسیر و گرفتار گرگ ها؛

خوکان به عیش و نوش؛ خوبان به رنج ها؛ مهدی بیا بیا مهدی بیا بیا

با توجه به اینکه رادیو و تلویزیون یکی از مهم ترین ابزارهای تبلیغاتی حکومت طاغوت بود، در جلسات مذهبی از مردم خواسته می شد که از طریق تحریم رادیو و تلویزیون با تبلیغات رژیم مبارزه کنند و بعضاً دیده می شد که برخی از خانواده ها، تلویزیون خودشان را از بالکن خانه به بیرون می انداختند و با شکستن آن، نفرت خود را از حکومت طاغوت اعلام می کردند. در پایان یکی از جلسات، خانمی تلویزیون خودشان را در داخل یک گونی قرار داده و به حیاط منزل آورده بود، با تیشه ای که به دست من داد و از من خواست که تلویزیون را خرد کنم و من با افتخار و اشتیاق، این کار را کردم. و ۲ ماه بعد که انقلاب اسلامی پیروز شد، این خانم محترم به من فرمودند: اگر می دانستم انقلاب به این زودی پیروز می شود، تلویزیون را نمی شکستم. حالا باید دوباره برویم تلویزیون بخریم. (استاد محمدحسن صاحبدل)

۲۳. برخورد مناسب

سال ۸۸ بود و متأسفانه جوّ مدرسه نیز تحت تأثیر جامعه، غبار آلود و ملتهب شده بود. دانش آموزان دو دسته شده بودند و بر سر موضوعات مطرح در جامعه با هم بحث و درگیری می کردند. طیف طرفدار کاندیداهای شکست خورده، خیلی کمتر بودند، ولی بخاطر اینکه در جوّ بدی قرار گرفته بودند و برخی دیگر از بچه ها آنها را با فتنه گران جامعه مقایسه می کردند، بسیار ناراحت بودند. بعضی از بچه ها با دیدن آنها، به کاندیداهای شکست خورده لعن و نفرین می فرستادند و چند بار مداخله ما و جلوگیری از این برخوردها از سوی هر دو طرف، حاصلی نداشت. صحبت های مدیر و تهدیدهای او نیز کار را درست نکرد، بلکه همه چیز را تبدیل به یک جنگ مخفی می کرد! شعار نویسی بر روی کمد دانش آموزان را کم داشتیم که آن هم شروع شد!!! سال نو آغاز شده بود و تصاویر مقام معظم رهبری را به همراه شعار سال نصب کرده بودیم. دانش آموزان طیف ارزشی مدرسه، من را برادر صدا می کردند و با دیدن من قوّت قلب می گرفتند، و گروه طرفداران معترضین، ما را دشمن خود فرض می کردند. از این رو قصد کردند، این بار فعالیت خود را گسترش داده و اصطلاحاً این بار حال ما را بگیرند! در یکی از زنگ های تفریح چند نفر از دانش آموزان را دیدم که با سوزن ته گرد، در حال پاره کردن تصاویر نصب شده توسط ما بودند. با دیدن من انگار دنیا روی سرشان خراب شده باشد، بشدت ترسیده و شروع به عذر خواهی کردند و از

ترس فقط مانده بود که...؛ در هر صورت با آرامش به سمت اتاق تربیتی مدرسه بردمشان، بچه ها را به سمت دفتر پرورشی هدایت کردم. با وجود اینکه خیلی از موضوعات پیش آمده و در نهایت این اتفاق؛ ناراحت بودم. عصبانیت خود را کنترل کردم و با آرامی با بچه ها شروع کردم به صحبت. آنها که خود را برای برخورد سخت و تنبیه آماده کرده بودند؛ متعجب، به صحبت های من گوش می کردند. در نهایت به آنها قول دادم این موضوع پیش من به امانت می ماند و آنها را راهی کلاس کردم. روزهای بعد با دیدن من، سلام و علیک گرمی می کردند و من هم هر چند وقت یکبار قول خودم را برایشان یادآوری می کردم و به آنها اطمینان می دادم که کسی از ماجرا خبردار نشده است. آنها هم برخلاف قبل، خیلی آرام شده بودند و با این اتفاق، گروه مقابل نیز دیگر رقیبی برای خود نمی دید، و جو مدرسه عادی شده بود. سال تحصیلی تمام شد و بچه ها به مقطع بالاتر رفتند. هر از گاهی آن گروه دو سه نفری که آن اتفاق را رقم زده بودند را می دیدم. با دیدن من و از اینکه به مقطع بالاتر در مدرسه معرفی شده بودند، مطمئن بودند که ماجرا را مخفی نگه داشته ام و از این موضوع هنوز خوشحال بودند. اما این پایان ماجرا نبود. چند سال از این ماجرا گذشته بود و بچه ها از مدرسه رفته بودند و من هم تقریباً از آنها بی خبر بودم. یک روز تابستانی بود و نزدیکی غروب آفتاب، در پارک نشسته بودم. یکی از بچه هایی که آن روز نقش اصلی را نیز در ماجرا داشت، سوار بر دوچرخه داخل پارک دیدمش. ناگهان نگاه او نیز در نگاه من گره خورد، و با سرعت به سمت من آمد. دوچرخه اش را به زمین گذاشت و به سرعت و با احترام پیش من آمد و من نیز از جام بلند شدم تا با او سلام کنم و دست بدهم. اما او من را غافلگیر کرد، او بدون مقدمه من را در آغوش گرفت و بوسید... و همه اینها به خاطر یک برخورد محترمانه با آنها بود... (باتشکر از گمنام)

۲۴. تربیت نون سنگی، تربیت نون لواشی

تا حالا به این نکته دقت کردید که چرا وقتی نون لواش میگیریم باید خیلی سریع اونو بذاریم تو پلاستیک تا بهش باد نخوره؟ اینو خوب میدونیم که نون لواش بلافاصله بعد از اینکه باد بهش میخوره یا خشک میشه و یا دیگه قابل استفاده نیست... اما این اتفاق هرگز در مورد نون سنگک نمی افته! خیلی کم پیش میاد که نون سنگک در برخورد کوتاه مدت با هوا شکل و مزه ی خودشو از دست بده. اما دونستن دلیلش خالی از لطف نیست، نون لواش در معرض مستقیم و بدون واسطه ی آتش قرار می گیرد اما در مورد نون سنگک اینطور نیست. شعله آتش قبل از اینکه به طور مستقیم به نون بخوره و به سنگ ها میخوره و این سنگ هاست که آرام آرام باعث پختن نان می شود. شاید براتون جالب باشه بدونید تربیت نون سنگی و تربیت نون لواشی هم دو نوع تربیته مختلفه... کودک یا نوجوانی که در معرض انتقاد های شدید و تند قرار می گیرد یا حتی هنگام آموزش مسایلی هم چون (مسائل اعتقادی و نماز- آداب معاشرت - درس خواندن - دوستی و دوست یابی و...) به صورت مستقیم و آتشین با او برخورد می شود، طبعاً در اولین نسیم حضور در جامعه تغییر شکل می دهد. حال ممکن است این نسیم ورود به مقطع جدید تحصیلی (مانند ابتدایی به دبیرستان یا از دبیرستان به دانشگاه) باشد و یا حضور در فضای جدیدی مانند مهمانی ها و... پس بهترست که هنگام آموزش مسایل و یا انتقاد از کودکان و نوجوانان، آن را به طور غیر مستقیم و با بیانی لطیف ارائه کنیم. گاه ممکن است این بیان لطیف به صورت هایی همچون (انتقاد کردن بعد از عصبانیت و یا چشم پوشی از برخی شیطنت های دوران کودکی و به جای آن حساسیت در موارد مهم و...) بروز کند. اگر دوست داریم فرزندانمان و یا متری ای که مسئولیت تربیت و آموزش او بر عهده ماست. هنگام قرار گرفتن در فضای دیگری مانند فضای مجازی و موارد دیگری که در بالا ذکر شد، آسیب پذیر نباشد هیچگاه نباید تربیت نون سنگی را فراموش

کنیم. تربیت نون سنگگی یعنی گفتن با واسطه، آرام و به وقت به کودک یا نوجوان!!!

(باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۲۵. لطفاً ذوق زده شوید!

یادم می آمد وقتی من کودک بودم و در اردوهای چند روزه شرکت می کردم، هنگامی که مادرم یا یکی دیگر از اعضای خانواده ام به مسئولان زنگ می زدند تا با من صحبت کنند از خوشحالی بال در می آوردم. آنقدر با صدای بلند و با اشتیاق با آن ها حرف میزدم که تمام ماشین هایی که از کنار اتوبوسمان رد می شدند هم، صدای من را می شنیدند!!!! اما وقتی بزرگتر شدم و خودم به عنوان مشاور یا مربی در اردوها شرکت می کردم یکی از چیزهایی که همیشه توی اردوها ذهنم را به خودش مشغول می کرد این بود که چرا بعضی از نوجوانان اینقدر سرد پاسخ تلفن پدر یا مادرشان را می دهند؟ همیشه برایم سوال بود که این دلسردی و بی روحی در تماس های تلفنی از کجا سرچشمه می گیرد؟ و نکند این نوع رابطه در گفتگوهای روزمره و روابط خانوادگی هم جریان داشته باشد؟! وقتی بیشتر تحقیق کردم متوجه ماجرا شدم.

بله! ذوق نکردن ... یکی از مشکلاتی که امروز آفت خانواده های ما شده است. شما قضاوت کنید...

فرزندی که کوچکترین موفقیت او در خانواده دیده می شود، برایش دست می زدند و هورا می کشند و او در میان سیل خوشحالی خانواده قرار می گیرد، با نوجوانی که در مقابل کسب موفقیت هایش فقط یک لبخند (آن هم از روی خستگی و یا دل سیری) می بیند یا فقط یک آفرین کوتاه و خیلی معمولی می شنود؛ در موقعیت های گوناگون یکسان عمل می کنند؟ کدامیک وابستگی عمیق تر و احساس خوشایندتری نسبت به خانواده و فضایی که در آن قرار می گیرد دارد؟ کدامیک تلاش بیشتری می کند تا خانواده خود را خوشحال کند؟ پای صحبت های خانواده ها که بنشینیم یکی از گلایه هایشان اینست که چرا فرزندمان کم حرف می زند و از اتفاقات کوچکی و خیابان و مدرسه برایمان تعریف نمی کند؟! اما آیا به راستی فکر کرده ایم که این مشکل از کجا سرچشمه می گیرد؟ قطعاً نوجوانی که تمام راه مدرسه تا منزل را با ذوق و شوق دویده تا یک خبر خوب را به خانواده بدهد، بیشتر از یک لبخند ساده را از شما توقع دارد. فرض کنید جمعیتی که در یک استادیوم ورزشی مشغول تماشای فوتبال هستند در مقابل پیشروی ها، گل زدن ها و پاس های زیبا فقط یک لبخند می زدند و یا یک آفرین کوتاه می گفتند!!! چه حسی به بازیکنان منتقل می شد؟ یکی از راه های ایجاد تعلق خاطر به خانواده که در مقابل سختی ها و هجمه های جامعه مانند یک واکنس عمل می کند، همین ذوق کردن است. اگر می خواهید دانش آموزتان که مربی وی هستید و یا نوجوانی که شما یکی از اعضای خانواده او هستید، همیشه به فکر افتخار آفرینی و کسب موفقیت باشد، این نکته را فراموش نکنید که در مقابل موفقیت های او (حتی آوردن یه مثبت در هر درسی و یا گفتن یک نکته مثبت در جمع فامیل) ذوق زده شوید و او را مورد محبت گرم خود قرار دهید. کمی آرام تر از آن نوع تشویقی که در استادیوم می بینید!!! تعجب نکنید، اما همین ذوق زده شدن شما خواهد بود که باعث می شود فرزندتان در آینده بتواند ارتباط خوبی با اعضای خانواده خود برقرار کند، همین ذوق شماست که در تقویت قدرت نه گفتن فرزندتان موثر است، همین هورا کشیدن شماست که مانند یک مسابقه طناب کشی هرگز اجازه نخواهد داد او مغلوب ناملازمات و سختی های جامعه شود. پس از همین امروز دست به کار شوید، ذره بین به دست بگیرید و دنبال خوبی های متریبی یا نوجوان خود بگردید، خیلی منطقی آن را درشت کنید و خوشحال شوید!! قطعاً این نوع رفتار، نوجوان شما را در کمرنگتر کردن

اشتباهاتش کمک خواهد کرد... (باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۲۶. لطفا مراقب فیلمبرداران حرفه ای باشید

- فرزندم کتابش را باز می کند ساعت ها به او خیره می شود ولی هرگز در امتحانات نمره خوبی نمی آورد!! - فرزندم معمولا در خودش است و خیلی کم با دیگران صحبت می کند!! - نوجوان ما شب ها تا دیر وقت بیدار است و حتی زمانی که در رختخواب است دقایق زیادی طول می کشد تا او خوابش ببرد.... حتما شما هم از این دست عبارات را زیاد شنیدید. با رسیدن نوجوانان به سن بلوغ این مشکلات تا حدودی طبیعی است اما مشکل از آنجا آغاز می شود که ما با ندانستن یک نکته کمک زیادی به اوج گرفتن این مشکل می کنیم: بسیاری از اوقات افرادی که با نوجوانان بر خورد دارند و وظیفه سنگین تربیت آن ها را به دوش می کشند (پدر - مادر و مربی) از این نکته مهم غافلند که نوجوانان تماشاگران خوبی نیستند ، بلکه فیلمبرداران خوبی هستند. به عبارت دیگر آنان در حضور خانواده و یا مربی بیشتر ترجیح می دهند فیلمبرداران خوبی باشند تا تماشاگر.

بسیاری از تصاویر و فیلم هایی که ما در جمع خانواده می بینیم ممکن است وسیله ای برای پریشان فکری نوجوانمان در تنهایی باشد. گاهی به اولیا محترم توصیه می شود که در رفت و آمدهای خانوادگی به رعایت حجاب یا تماشای کانال های ماهواره ای توجه ویژه ای کنید اما معمولا پاسخی که شنیده می شود این است (پسر یا دختر ما بسیار چشم پاک است و هرگز ندیدیم که او به طرز مشکوکی به فیلم های ماهواره ای و یا وضعیت حجاب نادرست برخی از اقوام نگاه کند) ؛ در پاسخ باید گفت حرف شما کاملا صحیح است زیرا فرزند شما که در سن بلوغ قرار دارد به طرز فوق العاده ای زیرک است و بهتر می داند تا از تصاویر موجود فیلمبرداری کند تا آن را تماشا کرده و حساسیت شما را بر انگیزد.

به قول روانشناسان : فیلمبرداری در جمع و تماشا در خلوت!!! باید؛ همراه با داشتن حسن ظن و بدگمان نبودن به فرزندمان ، حواسمان به این باشد که خلوت او را پریشان نکنیم. طبق نظر سنجی که از دانش آموزان شده است مهمترین زمان هایی که آنان فکر درگیری دارند به این صورت است: ۱- هنگام مطالعه ۲- زمان خواب ۳- هنگام تنهایی ۴- زمان هایی که والدین مشغول مشاجره هستند ۵- زمان امتحان نوجوانان با رسیدن به سن بلوغ از لحاظ جسمی و فکری درگیری هایی دارند که آنان را به اندازه کافی پریشان خاطر و تا حدودی منزوی می کند. ما باید حواسمان باشد که محیط (داخل خانه - خارج خانه - و یا حتی اردوها و استخرها) به گونه ای نباشد که برای وی محرک بوده و آنان را از نظر فکری اذیت کند. اگر در محیطی قرار داریم که مناسب نوجوانمان نیست به این فکر نکنیم که (نوجوانمان حواسش نیست یا سرش به کار خودش است) بلکه بدانیم او بدون اینکه بخواهد مشغول فیلمبرداری از این محیط است. باز هم تاکید می شود حسن ظن داشته باشیم و بعد از خواندن این مطلب دنبال مچ گیری از مربی یا فرزندمان نبوده بلکه در کنار این حسن ظن ؛ محیط آرام ، معنوی و دور از موارد محرک را برای دلبندانمان آماده کنیم. جایی خواندم زنان موقع گریه با دست جلوی دهانشان را می گیرند و مردان موقع گریه جلوی چشمانشان را؛ انگار هر دو می دانند از کجا ضربه می خورند و کجا آغاز گناهانشان است. (باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۲۷. از چشمتان معلومه... (در صورت وقت داشتن، حتماً بخونید)

- مردم شانس دارند به خدا... هیچی ندارن ولی خدا یه بچه بهشون داده حرف از دهنشون در نیومده از جا میپرند اون موقع ما هر چی به این (!) حرف می زنیم انگار نه انگار...

- صد بار گفتم آقا جون من از تو هیچی نمیخوام ؛ آب با من، نون با من، تو فقط درس بخون! بازم انگار نه انگار ...

- اصلاً این بچه ما اخلاقتش عوض شده، شاید باورتون نشه ولی حتی حاضر نیست با ما مهمونی بیاد؛ جدیداً اینطوری شده. مهمونی که جای خود، پارک و شهر بازی هم به زور میاد...

شما هم تا حالا از این صحبتا زیاد شنیدید، مگه نه؟! میخوام در مورد یه اتفاق جالب براتون صحبت کنم، اتفاقی که خیلی اوقات باعث شده فاصله شما با مربی یا فرزندان روز به روز زیاد و زیادتر شود، بدون آنکه متوجه موضوع باشید...

دوران نوجوانی (که نه دقیق اما به طور تقریبی دوره متوسطه اول و دوم) را در برمی گیرد دوره ناشنوایی است...

نه اشتباهی رخ نداده است؛ درست خواندید: ناشنوایی!

مربی یا فرزند شما در این سن تذکرها، حرف ها و انتقادات شما را نمی شنود. البته (و برای اینکه شما زیاد نگران نشوید) باید بدانید که فرزند شما تنها در حدود ۳-۴ جمله در هر روز می تواند صحبت های شما رو شنیده و به آن عمل کند و بعد از آن هر چه شما بیشتر بگویید او کمتر می شنود؛ حتی ممکن است در ذهنش برای شما جبهه بگیرد. میانگین صحبت اعضای یک خانواده ایرانی باهم تنها ۱۷ دقیقه در شبانه روز است پس باید تلاش کنیم کمتر او را نصیحت کنیم. چاره چیست؟! باید برای اینکه او رفتار اشتباهش را اصلاح کند از راه های دیگری استفاده کنید. تا به حال دقت کرده اید در این سن، یکی از مهمترین چیزهایی که فرزند شما جذب آن می شود، فعالیت های دیداری است؟ بازی های رایانه ای - فیلم های تلویزیونی - تبلت و... خیلی از کارهای بچه ها شامل همین موضوع است.

یک اصل قدیمی را یادتان هست؟! : فرزند (مربی) اونی همیشه که شما دوست دارید، اونی همیشه که شما هستید...

پس بهتره به جای اینکه برای هر موضوع ریز و درشتی با او حرف بزنین یه چیزهایی را نشانش دهیم. راستی تا به حال به این نکته دقت کردید که اول امر به معروف است و بعد از آن نهی از منکر؟ این یعنی اینکه برای اینکه به مربی یا فرزندم بگویم این کار را نکن حتماً باید قبلش یک جایگزین را انتخاب کرده باشم. چرا تلاش می کنید از هر فرصتی برای تذکر دادن بهره ببرید؟ : مهمونی، پارک و هنگام قدم زدن تو خیابون جاهای خوبی برای تذکر دادن نیست؟ همین کار باعث می شود فرزندان خسته شده و بیشتر می دانید تأثیر اخم شما از تذکر شما بسیار بیشتر است؟ اجازه بدهید بچه ها بیشتر اخم شما را ببینند تا انتقادات رابشنوند، اینطوری شما زودتر به نتیجه می رسید. بررسی ها نشان داده است که نوجوانانی که نتوانستند ارتباط خوبی با مدرسه یا خانواده برقرار کنند معمولاً کسانی هستند که زیاد تذکر می شنوند.

هنگامی که از او ناراحت هستید ارتباط چشمی خود را با او تقویت کنید تا آنها یاد بگیرند که از چشمان شما ناراحتی و خوشحالیتان را بفهمند. وقتی در خیابان قدم می زنید و نوجوانی را می بینید که موهای خود را مطابق عرف و خیلی زیبا مرتب کرده است، با صدای بلند بگویید چه موهای قشنگ و مرتبی داره!! این بهتر از اونه که هر روز به فرزندان بگویید: من از این مدل مویی که تو زدی خوشم نیاد، آبروی منو جلوی در و همسایه بردی!! این موضوع را در مورد حجاب دختران نیز می توانیم به دخترمان بگویم... شاید براتون جالب باشه ولی نوجوانان خیلی زبل تر از اونی هستن که شما فکر می کنید و دقیقاً منظور شما را از این جمله متوجه می شوند بدون آنکه ازتون ناراحت بشن (به شرطیکه قبل از تعریف از حجاب یا

موهای اون نوجوان یه آهی از حسرت نکشید!!!!!!) اون وقت فرزندتان فکر می کند که شما دارید بهش تیکه میندازید... بررسی های علمی نشان داده است، وقتی شما انتقادات خود را گوشه ای یادداشت کرده و در یک جلسه دوستانه که فضای عاطفی قوی بر آن حاکم است (و فقط شما و مربی یا فرزندتان تنها هستید) بیان می کنید، بسیار تأثیر بیشتری نسبت به زمانی که هر روز و هر لحظه به او تذکر می دهید؛ دارد... بین خودمون بمونه ولی شنیدن روزی ده تا تذکر خود ما رو هم اذیت می کند، مگه نه؟ پس یادتان باشد کمتر تذکر دهید و بیشتر بوسیله چشمانتان با مربی (یا فرزندتان) صحبت کنید. نکته مهم اینجاست که کم صحبت کردن فقط برای جاییست که شما از چیزی ناراحت هستید و می خواهید انتقاد کنید ولی در بقیه ی شرایط (مخصوصاً وقتی خوشحالیید بهترین راه برای برقراری ارتباط سازنده و مفید حرف زدن... شما می تونید؛ امتحان کنید... (باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۲۸. سه جمله طلایی برای به هدف نرسیدن!!!

- رضا جان اگه زحمتی نیست یه کامپیوتر برای احمد ما بخر؛ بالاخره هر چی باشه تو پسر عمه شی، ما هم که چیزی از گوشی و این چیزا سر در نمیاریم... - آقای مدیر؛ ببخشیدا جلوی روی شما بهش میگم؛ خداوکیلی من هیچی ازش نمیخوام؛ هیچی، اصلاً هیچ کاری واسه من نکنه تو خونه، فقط درسشو بخونه... - ما که خیری از زندگی ندیدیم، به هیچ جام نرسیدم؛ بچه جان لااقل تو درستو بخون یه چیزی بشی... چقدر این جملات برایمان آشنا هستند، مگه نه؟ آیا می دانید آسیب زا ترین جملاتی که یک پدر و مادر می توانند به فرزندشان بگویند همین سه جمله است؟!

۱. بسیار خوب؛ از جمله اول شروع می کنیم: شاید برایتان جالب باشد که وقتی در "حضور" فرزند یا مربی اظهار عجز کرده و خود را به عنوان فردی معرفی می کنید که هیچ چیز از تکنولوژی نمی دانید حصار امن برای او به وجود می آورید تا خیالش راحت باشد که هرگز نظارتی نخواهد شد. این دقیقاً مثل اینه که به او بگویید فرزندم با هر کس که می خواهی با هر که می خواهی دوست شو، من اصلاً حوصله بررسی و شناخت دوستاتو ندارم... یکی از دوستان می گفت: من سی سالم است، ولی هنوز نمیدانم پدرم کامپیوتر بلده یا نه!!! چون هر وقت ما پیش او بودیم، کمی با کامپیوتر ور میرفت و وانمود کرد که یه چیزایی بلده... میدونم که نباید از شما توقع داشته باشم مثل نوجوانتان با گوشی و رایانه کار کنید ولی لااقل خیلی واضح در این مورد صحبت نکنید. پیشنهاد می کنم به جاش از این جملات استفاده کنید: - کار با گوشی کاری نداره، قول بهت میدم یه ساعت وقت بذارم یاد می گیرم. - یه موقعایی که به گوشی یا کامپیوتر نگاه میکنم بدم نیامد یه دوری توش بزنم. و... پس یادتان باشد هرگز پیش روی وی در مورد حوصله نداشتن و بلد نبودن ابزارهای تکنولوژی حرفی نزنید تا او همواره سایه نظارت والدین و مربی را بر روی اعمال و رفتار خود حس کند.

۲. چه کسی گفته فرزند شما جز درس خواندن کار دیگری ندارد؟ عبادت ها و حضور در امور عبادی مانند نماز جماعت و نماز جمعه؛ احترام و کمک به پدر و مادر؛ سرزدن و صله ارحام پدر بزرگ و مادر بزرگها؛ خرید های جزئی و کمک در امور اجرایی خانه؛ درک مسایل خانواده و ارائه مشورت های مورد نیاز؛ کمک به رفع ضعف های درسی و غیر درسی دوستانش؛ یاد گرفتن مسایلی مانند دوستی و دوست یابی، امر به معروف و از این دست ... همه از مواردی هستند که جزء وظایف آنان است. این نکته خیلی مهم است که اگر ایشان به وظایف دیگری بی تفاوت باشد، قطعاً درس را هم بی خیال خواهد شد. یکی از بزرگان در خاطراتش نوشته بود: "هر گاه کار زشتی میکردیم که مادرمان عصبانی می شد، بسیار جدی به ما می گفت: تا فردا این موقع حق نداری تو کارهای منزل کمک کنی؟؟" گرفتید چی شد؟! یعنی مادر کمک در کارهای منزل را

تشویق قرار داده بود نه تنبیه. (بعضی از ما می گوئیم جریمه کار زشتِ امروزت اینه که ظرفارو بشوری).

یادمان باشد متربی یا فرزندمان رو طوری تربیت کنیم که بداند کار مقدس است؛ مقدس...

گفتن این جمله که تو فقط درست را بخوان، نوجوانمان را راحت می کند و این راحتی علاوه بر امروزش، زندگی آینده ی او را نیز دچار مشکل خواهد کرد. پیشنهاد می کنم از این جملات استفاده کنید:

- آقای مدیر!!! خداوکیلی وقتی میوه میخره بهتریناشو انتخاب میکنه ولی نمیدونم چرا تو درس خوندن بی دقتی میکنه...

- مادر بزرگش میگه اگه به من سر نزنه من دق میکنم، خب پسر من تو که اینقدر به فکرِ سر زدن به فامیلی تا خوشحالشون کنی یه مقدارم با درس خوندن اونارو خوشحال کن...

- الله اکبر اذان که گفته میشه، برای نماز آماده میشه، منو باباش اینقدر خوشحالیم که نگو، فقط امیدواریم درسشم بهتر بشه! اینطوری یه نکته مثبت زندگی فرزند یا متربی رو به او گوشزد می کنید و ضعفش رو هم بهش یاد آوری می کنید...
۳. و اما جمله سوم!!! مثل اینکه یادتان رفته قراره بعضی از اوقات بچه ها را به کار خیر دعوت کرده و از کار بد وا دارید؟ یادتان هست که فردا می خواهید بهش بگید تو مهمونی اینکارو می کردی بهتر بود؟ پس چرا جلوی او از موفق نبودنتان حرف می زنید؟ خود شما وقتی کسی هر روز بهتان بگوید که از زندگیش راضی نیست و به جایی نرسیده؛ حرف هایش را گوش میدید؟ نصیحت های دلسوزانه اش را عمل میکنید؟ یا خیلی راحت تو دلتان می گوئید: تو اگه کاری بلد بودی واسه خودت میکردی؟ میدانم همین الان چی تو ذهنتان میگذره! توقع ندارید که یک نوجوان در سن بلوغ معنای تجربه و اینها را متوجه بشود؟ پس جلوی فرزندتان هرگز از این صحبت ها نکنید چون خودتان باعث می شوید نگاهی به شما نداشته باشد و از شما الگو نگیرد. بهتر است اگر می خواهید نارضایتی خود را ابلاغ کنید به گونه ای بگوئید که به شخصیتتان بر نگردد و جزیی باشد. مثلاً: " این مشکلات مالی به خاطره این است که فلان مشکل پیش اومد و من سعی می کنم طوری مدیریتش کنم که زود حل بشه " نه اینکه بگوئید: " یه نفر نبود به ما بگه این کارو بکن اون کارو نکن، خودمون و زن و بچه مونو بدبخت کردیم با این شغلمون..." این طوری بچه ها یاد می گیرند که هر وقت مشکل کمی در زندگیشان پیش آمد از نقطه اول زندگیشان را به باد ناله و نفرین نگیرند. یکم سخته ولی تمرین می خواد! کمی به خود مسلط باشید و بدانید که این ۳ جمله شما را از هدفتان (که همان تربیت فرزند یا متربیتان است) دور می کند...

(باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۲۹. تأثیر ابتکار معلمین در پیشرفت دانش آموزان

خانم معلم چن (Chen) در دفتر تنها بود که پسر کوچکی آرام در دفتر را باز کرد و با لحن پر احتیاطی او را صدا کرد. خانم چن او را شناخت، اما بدون آن که بخواهد نارضایتی خودش را به رویش بیاورد، گفت: تو در امتحان از ۱۰۰ نمره ۵۹ گرفتی. تو تنها کسی هستی که نمره قبولی یعنی ۶۰ نگرفته است. پسرک با خجالت و در حالی که صورتش سرخ شده بود، سرش را بلند کرد و گفت: خانم معلم، می شود... می شود یک نمره به من ارفاق کنید؟ خانم معلم با عتاب مادرانه ای سرش را تکان داد و گفت: یک نمره ارفاق کنم؟ این ممکن نیست. من طبق جواب هایی که در برگه امتحانت نوشته ای به تو نمره داده ام. او اضافه کرد: نگران نباش. من که نمی خواهم به خاطر ضعف در امتحان، تو را تنبیه کنم. تو باید در امتحان بعد تلاش بیشتری بکنی و نمره بهتری بگیری. پسر با صدایی که نشان می داد خیلی ترسیده است، گفت: اما مادرم کتکم می زند. خانم معلم ساکت شد. او آرزوی والدین را درک می کرد که می خواهند بچه هایشان بهترین نمره ها را کسب کنند و

موفق باشند؛ از طرفی نمی توانست در برابر بچه های بازیگوشی که در امتحاناتشان ضعیف هستند، نرمش نشان دهد. اما یک موضوع دیگر هم بود. او می دانست که کتک خوردن بچه ها هم هیچ کمکی به تحصیلشان نمی کند و حتی تأثیر منفی آن ممکن است آنها را از تحصیل بازدارد. نمی دانست چه تصمیمی بگیرد. یک نمره ارفاق بکند یا نه. او در کار خود جداً اصول را رعایت می کند. اما به هر حال قلب رئوف مادرانه هم داشت. نگاهی به پسرک کرد. هنوز تمام تن پسرک از ترس می لرزید و به گریه هم افتاده بود. عاقبت رو به پسرک کرد و با صدای ملایمی گفت: ببین، این پیشنهادم را قبول می کنی یا نه؟ من به ورقه ات یک نمره «ارفاق» نمی کنم. فقط می توانم یک نمره به تو «قرض» بدهم. تو هم باید در امتحان بعدی ۱۰ برابر آن راه، یعنی ۱۰ نمره، به من پس بدهی. خوب است؟ پسرک با شادی غیر قابل وصفی گفت: چشم! من حتماً در امتحان بعدی ۱۰ نمره به شما پس می دهم. او با خوشحالی از خانم معلم چن تشکر کرد و رفت. از آن پس برای این که بتواند در امتحان بعدی قرضش را به خانم چن پس بدهد، با دقت زیاد درس می خواند. تا این که در امتحان بعد نمره بسیار خوبی کسب کرد. از طرف مدرسه به او جایزه ای داده شد. وقتی در مراسم اعطای جایزه نگاهش به خانم چن افتاد، از دیدن لبخندی که معلمش به او می زد، احساساتی شد و گریه کرد. از پس آن «درس» که خانم چن به او داده بود، مقطع دبیرستان را با نمرات عالی پشت سر گذاشت و وارد دانشگاه شد. او اولین دانشجوی روستایشان بود. او پس از مشغول شدن به کار و به دست آوردن موفقیت های شغلی و مالی پیاپی، بارها و به بهانه های گوناگون به سازندگی روستایشان کمک کرده و هر سال به دیدن معلمش خانم چن به آنجا می رود. او همیشه ماجرای قرض نمره را به دوستانش تعریف می کند و از بازگویی آن همیشه هیجان زده می شود. زیرا می داند که نمره ای که خانم چن به او قرض داد، سرنوشتش را تغییر داد.

۳۰. دو خاطره متفاوت از گم شدن مداد سیاه دونفر در مدرسه

مرد اول می گفت: «چهارم ابتدایی بودم. در مدرسه مداد سیاهم را گم کردم. وقتی به مادرم گفتم، سخت مرا تنبیه کرد و به من گفت که بی مسئولیت و بی حواس هستم. آن قدر تنبیه مادرم برایم سخت بود که تصمیم گرفتم دیگر هیچ وقت دست خالی به خانه برنگردم و مدادهای دوستانم را بردارم. روز بعد نقشه ام را عملی کردم. هر روز یکی دو مداد کش می رفتم تا اینکه تا آخر سال از تمامی دوستانم مداد برداشته بودم. ابتدای کار خیلی با ترس این کار را انجام می دادم ولی کم کم بر ترسم غلبه کردم و از نقشه های زیادی استفاده کردم تا جایی که مدادها را از دوستانم می دزدیدم و به خودشان می فروختم. بعد از مدتی این کار برایم عادی شد. تصمیم گرفتم کارهای بزرگتر انجام دهم و کارم را تا کل مدرسه و دفتر مدیر مدرسه گسترش دادم. خلاصه آن سال برایم تمرین عملی دزدی حرفه ای بود تا اینکه حالا تبدیل به یک سارق حرفه ای شدم!

مرد دوم می گفت: «دوم دبستان بودم. روزی از مدرسه آمدم و به مادرم گفتم مداد سیاهم را گم کردم. مادرم گفت خوب بدون مداد چکار کردی؟ گفتم از دوستانم مداد گرفتم. مادرم گفت خوبه و پرسید که دوستانم از من چیزی نخواست؟ خوراکی یا چیزی؟ گفتم نه. چیزی از من نخواست. مادرم گفت پس او با این کار سعی کرده به دیگری نیکی کند، ببین چقدر زیرک است. پس تو چرا به دیگران نیکی نکنی؟ گفتم چگونه نیکی کنم؟ مادرم گفت دو مداد می خریم، یکی برای خودت و دیگری برای کسی که ممکن است مدادش گم شود. آن مداد را به کسی که مدادش گم می شود می دهی و بعد از پایان درس پس می گیری. خیلی شادمان شدم و بعد از عملی کردن پیشنهاد مادرم، احساس رضایت خوبی داشتم آن قدر که در کیفم مدادهای اضافی بیشتری می گذاشتم تا به نفرات بیشتری کمک کنم. با این کار، هم درسم خیلی بهتر از قبل شده بود و هم علاقه ام به مدرسه چند برابر شده بود. ستاره کلاس شده بودم به گونه ای که همه مرا صاحب مدادهای ذخیره می شناختند و

همیشه از من کمک می‌گرفتند. حالا که بزرگ شده‌ام و از نظر علمی در سطح عالی قرار گرفته‌ام و تشکیل خانواده داده‌ام، صاحب بزرگترین جمعیت خیریه شهر هستم.» به نظر شما، چقدر تربیت کودکی در آینده انسان نقش دارد؟

پس بیاییم اشتباهات فرزندان را از راه صحیح بررسی کنیم ...

۳۱. در جوار پیامبر

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبر صلی الله علیه و آله را ببوسم که یکی از وهابی‌ها گفت: این آهن است و فایده‌ای ندارد! گفتم: ضریح پیامبر آهن است، ولی آهنی که در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله است، اثر خاصی دارد. مگر شما قرآن را قبول نداری؟ قرآن می‌گوید: پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. پیراهن یوسف پنبه‌ای بود، اما چون در جوار یوسف بود شفا داد. (از خاطرات حاج آقا قرائتی)

۳۲. سروناز قصه ما

با نام و یاد خالق یکتا و آفریننده روشنایی‌ها شروع می‌کنم و از اینکه یکی از اتفاقات زیبا (از جهتی) و ناخوشایند (از جهتی دیگر) زندگی‌م را برای شما می‌گویم، خوشحالم.

- زیبا از چه جهت؟! : از نظر آشنایی با یکی از فرزندان این آب و خاک

- ناخوشایند از چه جهت؟! : از نظر مشکلی که این دانش آموز و یا دانش آموزان دیگر ما درگیر آن هستند. خوشحالم از اینکه می‌توانم در رابطه با دل مشغولی‌های یک معلم، به غیر از آموزش علمی و مباحث آموزشی، فکر خود را - به واسطه عملکرد والدین و دانش آموزان در این برهه از زمان که همه ما از نظر فکری و روحی به جای بالندگی در امور عاطفی درگیر رویدادهای علمی و کاربردهای آن شده ایم و تقریباً مانند یک ماشین عمل می‌کنیم نجات یابیم. - نشر دهم و بگویم.

امیدوارم کم کم این پیشرفت‌های علمی - که خوب هم هست - کاری نکنند که ما آدم‌ها یادمان برود ما انسان هستیم و دارای روح و عاطفه. !!! در مهر ماه سال ۷۶ با دختری ۷ ساله که در کلاس اول مدرسه مان بود، آشنا شدم. اسم او سروناز بود. سروناز دختری مهربان با ظاهری توپل و زیبا بود. من و همکارانم، هفته اول مهر فقط عملکرد، کارها و رفتارهای دانش آموزان کلاس اولی را بررسی می‌کردیم و راجع به آنها صحبت می‌کردیم. آن سال سروناز یکی از شاخص‌ترین آنان بود. او دختری باهوش بود و در رابطه با صحبت با بزرگترها مانند آنان برخورد می‌کرد و شده بود دانش آموزی که ما در رابطه با او حرف می‌زدیم؛ تا اینکه...

تا اینکه یک روز من برای نقاشی به کلاس آنان رفتم.

خانم "فرخنده پی" معلم باسابقه و همکار مهربان ما، معلمشان بود و گاهی در رابطه با سروناز با هم گفتگو می‌کردیم. روزی که بنده به کلاس ایشان رفتم، موضوع خاصی برای نقاشی به بچه‌ها نگفتم، لذا آزادانه هریک شروع به نقاشی کردند. وقتی نقاشی‌ها را نگاه کردم، نقاشی سروناز توجهم را جلب کرد. او یک تصویر از ابر و خانه و دختر و مادرش کشیده بود و زیر آن نوشته بود "آسمان حوصله ام ابری است!"؛ این جمله بسیار زیبا و پر از معنی و مفهوم، آن هم از طرف یک کودک ۷ ساله بسیار مرا به فکر فرو برد. با خانم "فرخنده پی" صحبت کردم ایشان گفتند: سروناز بسیار باهوش است. ظرفیت فکری بالایی دارد ولی... متأسفانه متوجه شدیم که پدر و مادر سروناز با آنکه افرادی بودند با میزان تحصیلات بالا، ولی به عللی

داشتند از هم جدا می شدند. ما برای این موضوع با مدیر مدرسه و پدر و مادر سروناز متأسفانه به راه حل مناسب نرسیدیم. سرانجام یک روز از مادر سروناز خواهش کردم که اگر اشکالی ندارد من سروناز را با اجازه ایشان و پدرشان به منزل ببرم. خوشبختانه موافقت کردند و من سروناز را به خانه بردم و با دخترم بازی کردند و ما آن روز با هم روز خوبی را گذرانیدیم. من از این مسئله پی بردم که ای کاش پدر و مادرها یا بهتر بگویم خانم و آقای که ازدواج می کنند باید این را در نظر بگیرند که پدر و مادر شدن مسئولیت می آفریند و این مسئولیت بسیار مهم است. نسل بعد از انقلاب کودکانی داشته و دارد که بسیار نکته بین و حساس هستند و فقط به خاطر سن کم آنان فکر می کنیم شاید مسائل را آنگونه که ما می فهمیم، متوجه نمی شوند؛ که این فکر بسیار اشتباه است. کودکان ما همه چیز را در ذهنشان آنالیز می کنند و ما تصور اشتباه و برخورد اشتباه با آنان داریم. امیدوارم در آینده ای نه چندان دور بیشتر به بازخورد مسئله جدایی و طلاق والدین در زندگی کودکان این آب و خاک دقت کنیم. ان شاءالله خداوند یاریمان کند. (باتشکر از خانم احراری)

۳۳. تربیت لامپی

تا حالا دقت کردین بهترین روش آروم کردن یه نوزاد چیه؟ وقتی تشنشه... وقتی گرسنشه... وقتی خوابش میاد...؟ یادتون هست وقتی فرزندتون تازه به دنیا آمده بود اولین راه حلی که در مقابل گریه هاش به ذهنتون می رسید این بود که اونو راه ببرید... بغلش می کردید و راه می افتادید، مهم این بود که در آغوش شما باشه و شما مشغول قدم زدن باشید... قبول دارین در ۷۰ درصد موارد این بهترین راه حل بود؟ تقریباً برای هر مشکلی هم جواب میداد...

مربیای گرامی و پدر و مادرای عزیز... این نوجوانان همان نوزادانند! با این تفاوت که وقتی نوزاد بودند برای هر مشکلی گریه میکردند اما الان برای هر مشکلی یه تکنولوژی از خودشون (!) بروز می دهند... مثلاً موقع ناراحتی اخم میکنند! وقتی خسته میشن بهونه میگیرن... وقتی کم کاری کردن و نمرات کمی آوردن دنباله یه بهونه ای میگردن که تقصیرو بندازن گردنه یکی دیگه...

خب راه حل چیه؟ آروم باشید... از کوره در نروید... فقط کافیه او را راه ببرید... درسته! راه ببرید البته با یه تفاوت... این بار نیازی نیست بغلش کنید فقط کنارش راه بروید! فقط کنارش...

یادتونه وقتی نوزاد را بغل میکردید؟! برایش حرف میزدید؟ استدلال می آوردید؟! از مشکلات برایش می گفتید؟ نه فقط و فقط برایش لالایی می خواندید... اگر کمی با نوجوانان کار کرده باشید خوب میدانید که گاهی آنان به اندازه یک نوزاد بهانه گیر و غیرقابل درک می شوند... پس شروع کنید! در حین قدم زدن آروم آروم بزنید زیر آواز... منظورم این است که در همان موقع قدم زدن او را نصیحت نکنید... بذارید کنار شما فقط قدم بزند... فقط قدم بزند... شما هم برای آنکه آرامش بیشتری بهش بدهید با صدایی (البته خیلی آروم و مثلاً برای خودتون) آواز بخونید... چی شد؟ صدای نوچ نوچ و غر زدنش می شنوید؟ داره زیر لب بد و بیراه میگه؟ نگران نباشید این همون گریه های موقعه نوزادیشه... فقط رنگش عوض شده!!! می خواهید آروم شه؟ میخواید غر نزنه؟ میخواید آرامشو بهش هدیه بدهید؟ فقط کافیه تربیت لامپی رو یاد بگیرید... اگه من یه طرف اتاقی بایستم و کلید خالی رو بزنم لامپ روشن میشه؟! هرگز... آیا میتونید با لامپ ارتباط برقرار کنید و ازش بخواید روشن شه؟ ابد... اون چیزی که باعث میشه شما رو لامپ تأثیرگذار باشید و به حرفتون گوش بده؛ سیمه!!! بله سیمه... سیم رابط شما و لامپه... پس سیمتونو با نوجوان وصل کنید... دستتونو بذارید تو دست فرزندتون (یا متری)... بذارید گرمای دستای همدیگرو حس کنید... این بهترین راه برای برقراری آرامشه... پس یادتون باشه وقتی حس کردید اوضاع

نوجوانتان بدجوری بهم ریخته وقته اینه که: پیاده روی بدون نصیحت و با رعایت تربیت لامپی... خودتونو کنترل کنید...
یادتون باشه زمان های بهتری برای حرف زدن هست، گاهی لازمه فقط کنارش قدم بزنید، فقط همین!
(باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۳۴. اولین نماز جماعت من

کلاس دوم ابتدایی بودم، مدرسه فعالیت فرهنگی از خودش در کرده بود و ما را با کلاسهای بالاتر به یکی از مساجد شهر می برد. این اولین بار بود که ما هم قاطی آدم حسابی ها شده بودیم و با کلاسهای سوم و چهارم و پنجم برنامه مشترک داشتیم. به همین دلیل سر از پا نمی شناختیم. با شور و شوق عجیبی، پر از حس بزرگی و بزرگ شدن، ناباورانه به راه افتادیم. نزدیک مسجد یادم افتاد نماز خواندن بلد نیستم؛ در یک ثانیه، آن همه شعف و شادی تبدیل به کوهی از غم شد؛ تصمیم گرفتم هر طور شده نقشه‌ای سرهم کنم و وارد مسجد نشوم ولی نه وقت برا نقشه کشی بود و نه من دانش آموز بی انضباطی بودم که دور از چشم‌های ریزبین ناظم مدرسه باشم. خلاصه جزو آخرین نفرات با التماس دعای پر از امید معلممان، بدون وضو وارد مسجد شدم. مسجدی بسیار بزرگ با صف‌های منظم که با ورود ما دبستانی‌ها در صف‌های آخر این نظم از هم پاشید معلم‌ها و ناظم مشغول مرتب کردن صف‌ها بودند. ما کلاس دومی‌ها در صف آخر ایستاده بودیم. از شانس خوبم دختر همسایه‌مان که چند سالی از من بزرگتر بود و به خاطر پیشرفت تحصیلی هنوز کلاس دوم بود، در صف کنار من نشسته بود و من که هنوز با ته‌مانده امیدم درگیر نقشه‌کشی بودم، تازه متوجه او شدم؛ می دانستم هر طور شده مچم را خواهد گرفت.

دعای دیروزمان هنگام بازی در کوچه و کتک ناقابلی که نوش جان کرده بود نیز مزید بر علت شده بود. آدم کینه‌ای با یکیوی بسیار پایینی بود که مساله امروز و دیروز را از هم تفکیک نمی داد، برای همین زود بلند شدم تا حداقل، جایم را عوض کنم؛ ولی صد افسوس که از پشت سرم فشار دست‌های معلم روی شانه‌هایم مرا مجبور به نشستن کرد تا نشستم چشم‌های درشت لیلا دختر همسایه‌مان برقی آتشین زد و موشک بالستیک زبانش را به طرف من گرفت و گفت: تو که نماز بلد نیستی برا چی اومدی؟ من هم که می خواستم پیش بچه‌های دیگر کم نیاورم با تحکم و اطمینان به او گفتم: بldم از تو هم بهتر بldم. در جوابم سریع با نیش خند پرسید: اگه راست می گی بگو ببینم نماز ظهر چند رکعته؟ دلم می خواست مشت می محکم میهمان دهن گشادش کنم، ولی بلندگوی مسجد با صدای "تکبیره الاحرام، نماز ظهر، الله اکبر" به این فکر شیرین خاتمه داد. نماز شروع شد و من چون سوره حمد را حفظ بودم با صدای بلند طوری که لیلا بشنود شروع به خواندن کردم ناگهان سقلمه‌ای محکم به من زد در آن لحظه به خاطر حس معنوی که به خود گرفته بودم جوابش را ندادم همه دانسته‌های من از نماز همین حمد و سوره و دو ذکر الله اکبر و سبحان الله بود که همه آنها را با تفاخر به زبان می آوردم؛ در یکی از سجده‌ها زودتر از امام جماعت سر از سجده برداشتم، صحنه بسیار جالبی بود؛ چنان از این صحنه مسرور شده بودم که سجده‌های بعدی هم سر از سجده بلند می کردم. به محض تمام شدن نماز، لیلا که انگار برگ برنده‌ای به دستش افتاده بود، با خوشحالی گفت: دیدی نماز بلد نیستی؛ توی نماز جماعت حمد و سوره می خونی، موقع سجده‌ها هم سر از سجده بلند کردی. با تاکید ادامه داد: نمازت باطله. من هم فقط حرف‌هایش را انکار می کردم، اما او به شدت روی حرف‌هایش مصر بود. کم کم توجه بقیه بچه‌ها به ما جلب می شد. آبرویم را در خطر دیدم، طاقتم تمام و دریای صبرم خشک شد، با یک حرکت موهایش را در دست گرفتم. موهای من نیز بی هیچ معطلی در دستان او قرار گرفت؛ چنان عصبانی بودم

که درد موهای خودم را احساس نمی‌کردم و فقط با تمام زورم موهایش را می‌کشیدم؛ کل صف در حال از هم پاشیدگی بود؛ ناگهان ناظم متوجه ما شد؛ با نگاهی غضبناک، از جایش بلند شد تا به طرف ما بیاید؛ با دیدن او سریع به همه چیز خاتمه دادیم؛ وقتی به ما رسید، بین من و لیلا، که به ظاهر صمیمی کنار هم نشسته بودیم، نشست. اضطرابم از بودن لیلا کم بود، ترس از ناظم هم اضافه شد؛ دیگر نفس هم نمی‌کشیدم؛ که صدایش به گوش ناظم برسد؛ در این سکوت حرف‌های امام جماعت را می‌شنیدم که به حال ما غبطه می‌خورد و مطمئن به اجابت دعای ما بود و از ما التماس دعا داشت. من که تازه درد موهایم را احساس می‌کردم، بغض گلویم را گرفت؛ ولی کنار ناظم جرات گریه نداشتم. با خدای خود عهد کردم نماز خواندن را یاد بگیرم. (باتشکر از خانم اتابکی)

۳۵. Curse of knowledge!

معلمی داشتیم که سر کلاس تمرین جالبی به ما می‌داد. می‌گفت روبروی کلاس بایستیم و سعی کنیم ریتم و ملودی یکی از آهنگ‌هایی را که بسیار دوست داریم برای بچه‌ها اجرا کنیم. حق نداشتیم کلمه‌ای بر زبان بیاوریم و تنها باید با "آم و اوم و دیدیم و دودوم" می‌کوشیدیم که به بقیه‌ی بچه‌ها بگوییم که چه آهنگی مد نظر ماست. با وجودی که تعداد آهنگ‌ها در آن سالها خیلی کم بود (بیست و دو بهمن، خمینی ای امام، پای به هر طرف بنه بهار را صدا بزن، ای مجاهد شهید مطهر، گل می‌روید به باغ گل می‌روید و چند مورد سرود دیگر)، معمولاً در انتقال پیام خود به هم کلاسی‌ها موفق نبودیم. چقدر عصبی می‌شدیم وقتی که موسیقی با جزییات در ذهنمان نواخته می‌شد اما بر زبانمان جاری نمی‌شد و برایمان عجیب بود که چرا هم کلاسی‌ها، با وجود وضوح آهنگ و موسیقی، نمی‌توانند نام آن را حدس بزنند.

معلم مان، هر وقت که در این کار شکست می‌خوردیم، پیروزمندانه می‌ایستاد و توضیح می‌داد که: بچه‌ها. همه‌ی زندگی همین است. آن چیزی که در ذهن شما شفاف و واضح است و به نظر خودتان به صورت مشخص و واضح بیان می‌کنید، برای طرف مقابل‌تان به سادگی قابل درک نیست. بعدها در خانه و زندگی، بارها و بارها این بازی تلخ را تجربه خواهید کرد. بعدها که بیشتر مطالعه کردم، فهمیدم که این دغدغه‌ی معلم مدرسه، پدیده‌ای است که در حوزه ارتباطات و خطاهای شناختی ذهن، به صورت گسترده مورد مطالعه قرار گرفته و به عنوان *Curse of knowledge* یا «شومی دانستن» شناخته می‌شود. اگر در نگارش، توانمند باشید و بخواهید اصول و مبانی نگارش را، به کسی که به زیبایی شما نمی‌نویسد منتقل کنید، اگر درد جدایی را تحمل کرده باشید و بخواهید عمق آن را برای دوست خود توصیف کنید، اگر لذت موفقیت را تجربه کرده باشید و بخواهید برای کسی که جوان تر از شماست، از طعم و رنگ و بوی آن بگویید و او را برانگیزید، اگر شکست و "از دست دادن" برایتان معناهای جدیدی در زندگی خلق کرده باشد و بخواهید آن معناها را به کسی که "نعمت از دست دادن" را تجربه نکرده است بیان کنید، اگر بخواهید حرفی را که سالها در موردش خوانده‌اید یا فکر کرده‌اید، برای من که در آن مورد کمتر فکر یا مطالعه کرده‌ام، توضیح دهید، احتمالاً این پدیده را به خوبی درک خواهید کرد. یادم می‌آید که یک بار در مدرسه، با بچه‌ها هماهنگ کردم که می‌خواهم بوی گل سوسن و یاسمن آمد را انتخاب کنم و وقتی پای تخته رفتم، با زدن دو قاشق به هم، آهنگ ابتدای آن را (که یک تق - تق ساده بود و فکر می‌کنم در اصل هم توسط قاشق نواخته شده بود!) شبیه سازی کردم. بچه‌ها کمی ژست متفکرانه گرفتند و گفتند: اجازه! این آهنگ بوی گل سوسن و یاسمن آمد نیست؟ چهره‌ی من و بچه‌ها از لبخند رضایت پر شد. دیگر معلم نمی‌توانست درس هفته‌های گذشته‌ی خود را دوباره تکرار کند و درباره‌ی مهم‌ترین مشکل زندگی آینده‌ی ما صحبت کند. معلم مدرسه - که آقای مهربانی نام داشت و

واقعاً هم مهربان بود - گفت: شعبانعلی! یک نکته را به خاطر داشته باش. تو موسیقی ذهن خودت را به آنها منتقل نکردی. تو یک موسیقی را که خود آنها شنیده بودند به آنها یادآوری کردی. مهم‌ترین مشکل زندگی آینده شما وقتی است که می‌خواهید موسیقی‌های ذهن خود را برای یکدیگر تعریف کنید، اما طرف مقابل‌تان، موسیقی مورد نظر شما را نشنیده است و موسیقی‌های دیگری را در ذهن دارد!

۳۶. تربیت به سبک "کل کل" فوتبالی

گاهی اوقات هنگام مشاوره به بعضی از اولیای دانش آموزان راهکارهایی می‌دهیم که پاسخ آنها شگفت آور است؛ به یک نمونه توجه کنید:

مشاور: به نظر من فرزند شما در سنی نیست که شما بتوانید با خیال راحت برایش گوشی موبایل یا اینترنت پر سرعت تهیه کنید؛ بهتر است قبل از خرید این وسایل کمی فکر کنید...

والدین: اما هرچه تلاش می‌کنم و فرزندم را قانع می‌کنم به محض آنکه از خانه بیرون می‌رود و دوستانش را می‌بیند که آن وسایل را دارند؛ یا ناراحت می‌شود و غصه می‌خورد یا جنجال به پا می‌کند که همه دارند جز من!! حتی گاهی ممکن است به والدین یا مربی برچسب بدبینی و بدگمانی بزنند... اما راهکار چیست؟

چه کنیم که فرزندمان با دیدن امکانات دوستانش و یا حتی دیدن برخی ویژگی‌های اخلاقی خانواده‌های آنان از ما دلگیر نشود و حس سرخوردگی پیدا نکند؟

من می‌خواهم سوال شما را با به اتفاق جالب پاسخ بدهم:

همه ما تا به حال " کل کل " بچه‌ها سر تیم مورد علاقه‌شان با همدیگر را دیده‌ایم؟ مگه نه؟! حتی اگر در یک جمع ۵۰ نفره هم تنها فرزند ما استقلالی یا پرسپولیسی باشد با این حال کم نمی‌آورد و از خودش و افکارش دفاع می‌کند؟ تا به حال دقت کرده‌اید!!! بعید می‌دانم کسی باشد که این صحنه را ندیده باشد؟ اما مطلب در این است که چرا فرزندم آن لحظه احساس شکست نمی‌کند؟ چرا آن لحظه سر خورده نمی‌شود؟ چرا با تمام وجود از آرمان‌ها و افکارش دفاع می‌کند؟ پاسخ‌ها روشن است:

۱. با دیدن بازی‌ها، تکنیک‌ها و تصمیمات مربی تیم، قانع شده است که این تیم برترین تیم است، پس من با نشان دادن و به تصویر کشیدن آینده افکار خانوادگی‌مان و دلایل منطقی برای تصمیماتی که گرفته‌ام او را قانع کنم که تصمیمات خانواده و افکارمان مثبت است؛ فقط در این صورت است که او از این افکار تمام قد دفاع می‌کند...

۲. بازیکن فوتبال وسط زمین برای نوجوانم دست تکان می‌دهد، مخصوصاً وقتی گل می‌زند رو به دوربین خوشحالی‌اش را ابراز می‌کند، پس من هم دقیقاً وقتی موفقیت فرزندم را می‌بینم برایش دست تکان دهم، خوشحالش کنم تا او نسبت به خانواده و افکار حاکم بر آن حس مغرورانه‌ای پیدا نکند... اخم کردن و گفتن جملاتی مانند: "همینی که هست..." باعث می‌شود بچه‌ها تصمیم شما را قبول کنند اما دوستش نداشته باشند؛

۳. همیشه هنگام شکست، مربی تیم بهانه‌ای را برای بازی بد تیمش پیش می‌آورد: دلایلی مانند: داوری بد، زمین نامناسب و مطالبی از این دست... ماهم برای اشتباه فرزندمان (تا حد امکان) بهانه‌ای بیاوریم و با اولین اشتباه، ایرادات شخصیتی به او وارد نکنیم: مثلاً بهتر است بگوییم: "خوب من میدونم به خاطر اینکه دوستت رو خراب نکنی ناچار شدی این عمل رو

انجام بدهی ولی بهتر بود بیشتر بهش فکر کنی"؛ نه اینکه مستقیماً به او بگوییم تو فرد نادانی هستی که یک بارم کار درست انجام نمیدی... اینطوری فرزند هم می فهمد که اگه بدون فکر، عملی را انجام بدهد "احتمالاً" خراب می شود نه اینکه به طور کلی حس کند آدم نادانی است...

پس برای آنکه فرزندمان کم نیارد او را قانع کنیم، آینده را نشان دهیم و برای هر اشتباهش راهی برای گذشت بگذاریم... باز تأکید می کنم شما می توانید به نحوی او را قانع کنید (البته نه فقط با حرف، با ارائه تجربیات، آوردن مثال ها و ...) که در جمع دقیقاً مانند تیم مورد علاقه اش از افکار خانوادگی اش دفاع کند و روی آن تعصب داشته باشد...
یه لحظه فکر کنید؛ اینطوری کار شما راحت تر نیست؟! (باتشکر از جناب آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

.....
۳۷. یه تجربه حقیر اینه که وقتی میخوایم به بچه ها انتقاد کنیم، مستقیم بهشون نگیم اشکال رو. انتقاد رو با تعریف کردن از کار های خوبشون و تشویق به ادامه کار واسطای تعریف کردن به عنوان پیشنهاد مطرح کنیم. تا انتقاد به عنوان یک پیشنهاد خوب برای پیشرفت تلقی بشه و محرک ادامه راه بشه. (باتشکر از آقای کمیل علی پور)

۳۸. صبر!!!

در یکی از جلسات آموزشی بودیم.

یک روحانی از اهواز با ۲۷ سال سابقه کار و فعالیت فرهنگی با یک کارنامه درخشان در آن جلسه صحبت می کرد و تجربیات خود را -که واقعا ارزشمند بود- بیان می نمود. یکی از دوستان که آشنایی مختصری با ایشان داشت پرسید: عصاره ۲۷ سال کار فرهنگی و تربیتی چیست؟ او گفت: شما که ۷ سال است کار می کنید چه نظری دارید؟ پاسخ داد: صبر!!! خدا اصلاً عجله ندارد. و ایشان پاسخ داد: دقیقاً همین طور است. (ارسالی مخاطبین)

۳۹. نکته ای حیاتی برای مربیان عزیزی که تازه وارد کار میشوند

هنگام ارتباط اولیه با مربی ها مطمئناً کارها و حرفهای ناشایست زیادی از آن ها میبینید و میشنوید... که اگر تصمیم داشته باشید به همه آنها واکنش نشان دهید، رابطه شما پایداری خود را از دست میدهد.
رابطه اولیه که در آن مربی سعی دارد تا هرچه بیشتر از شخصیت مجهول مربی متوجه شود بسیار مهم است، چون هر کار شما یک گام در معرفی خودتان به مربی است. که اگر شما را فردی قلمداد کنند که به علایق و سلیقه رفتاری و حرف های آنها ارزش غائل نیستید و همیشه تو ذوق آنها میزنید، کار مشکل میشود. اصولاً مربی ها تشویق پذیر و تنبیه گریز هستند. در زمان اولیه رابطه، بهترین سبک رفتاری برای عدم بروز این مشکل این است که: شما در مواجهه با رفتار های غلط، سرد یا تقریباً بی تفاوت (نه کاملاً) و در مواجهه با رفتار های خوب، بسیار گرم،
انگار که اصلاً تاکنون رفتار سردی با آن نداشته اید، داشته باشید.
یک نکته: شاید بابعضی از مربی هایی مواجه شوید که به دلایلی رفتار های غلط آنها بسیار زیاد است.
در این هنگام شما باید بر کوچکترین کارهای آنها تمرکز کنید و زود تشویق کنید...
حتی بعضی اوقات برای رفتار های خوب آنها جایزه ای هم تدارک ببینید.

نکته فنی راهبردی در این بحث:

چون آشنایی اولیه است و مربی قصد دارد به شما نزدیک شود و راه نزدیک کردن خودش به شما را، در خشنود کردن شما میبیند، پس تمرکز در کارهایی میکند که موجب خشنودی شماست. و کارهای خلاف این امر رفته رفته به حاشیه میروند و از او سلب میشود... (باتشکر از آقای کمیل علی پور)

۴۰. ترمیم رابطه بین مربی و متربی!!!

در طول سیر تربیت متربی این امر عادی است که بین مربی و متربی به دلایل گوناگون سرد یا به دلیل زودرنجی متربی کاملاً ارتباط قطع شود.

- حال چند نکته در این رابطه باید قابل توجه باشد:

۱. اینکه اصلاً در این هنگام از متربی انتظار نداشته باشید که مثل بزرگترها درک عقلانی از شرایط بوجود آمده داشته باشد و با قبول اشتباه خود، برای ترمیم رابطه پیش قدم شود. رفتار متربی احساسی خواهد بود.

۲. اگر مربی باعث این مسئله شده، باید خود پیش قدم در رفع آن باشد.

۳. اگر متربی از حضور در حلقه یا جمع خودداری میکند، با تعریف پشت سر او (از ویژگی های خوب و مورد علاقه او)، جلوی جنگ روانی که با عدم حضور آن توسط دیگر اعضا بوجود می آید را گرفته آید.

جنگ روانی: مجموعه حرف ها و قضاوت هایی است که به علت قطع رابطه، بین مربیان رد و بدل میشود.

تعریف شما از متربی این بستر را برای شما فراهم میکند تا از این حالت برای ابراز علاقه خود به متربی به صورت غیرمستقیم استفاده کنید که از زمینه های ترمیم رابطه میباشد.

با شنیدن این موارد از دیگر مربیان، علاقه شما به آن

و اینکه ویژگی های مثبت آن همیشه مورد توجه شما بود به او اثبات میشود.

۴. مواظب باشیم که در بین مربیان، عزت متربی از بین نرود...

چون با از دست دادن عزت، دیگر شرایط بازگشت را از او گرفته ایم.

- همیشه مربیان موفق این را به خوبی درک کرده اند که ائمه اطهار گنج عظیمی را در قالب احادیث از خصائص انسان و ویژگی های خاص رفتاری - چه در راستای درمان رفتارهای زشت و چه در راستای بدست آوردن کرامات انسانی - در اختیار شیعیان قرار داده اند.

مربی باهوش، با کاربردی کردن این احادیث میتواند یکی از موفق ترین مربیان در پیشبرد تربیتی مربیان و نیز کنترل شرایط غیرمساعد بوجود آمده باشد.

در حدیثی از معصومین این نکته بیان شده که: " هدیه دادن کینه ها را از بین میبرد. "

روش شروع ترمیم: (این اعمال به صورت احساسی انجام شود)

اولین کار این است که با متربی به صورت خصوصی در مواردی که از او انتظار داشتیم صحبت کنیم و بگوییم که چقدر مورد توجه ما بوده و چقدر انتظارات ما از او زیاد بوده و اصلاً درخور او، رفتار حاصله را نمیدیدیم.

در بین این حرف ها گلایه هایی از متربی بر مربی وارد میشود که در صورت نداشتن دلیل توسط مربی، مربی باید به صورت کامل قبول کند تا متربی بحث را یکطرفه احساس نکند و بحث به گونه ای باشد که کاملاً مشهود باشد که به صورت

دوستانه در صدد حل مشکلات برآمدید.

آخرین مرحله که در اوج احساسی که بر متری وارد شده از طرف مربی باید انجام شود، این است که هدیه ای که از قبل آماده شده را (ترجیحاً شکیل و به صورت بسته بندی شده) به مربی اهدا کند.
و از دیگر حالات خوب برای این کار، اهدای آن در جمع متریان دیگر است. (باتشکر از آقای کمیل علی پور)

۴۱. رابطه باید از کدام سو به کدام سو باشد؟!

در رابطه مربی با مربی، باید مربی به گونه ای سیستم تعاملی خود را با مهارت های خود تنظیم کند که همیشه رابطه از طرف مربی به سوی مربی باشد. چون قرار است در طول تربیت جاذبه و دافعه از طرف مربی اجرا شود.
در صورتی که این رابطه عکس باشد، حالتی پیش می آید که مربی باید برای قبولاندن حرف خود به مربی، توجه بسیاری به مربی بکند (اصطلاحاً مربی لوس به بار آمده) و کل سیستم تربیتی با مشکل جدی رو به رو می شود؛ چون دیگر زمینه ای برای ایجاد دافعه نیست!!! (باتشکر از آقای کمیل علی پور)

۴۲. هم سطح بودن حداقلی بچه ها!!!

یه نکته ای بگیم رو باب وظیفه، البته نظر شخصیه ولی شاید تا حدودی درست باشه...
مدارسی که ادعای اسلامی بودن و مذهبی بودن دارن توجه کنن...
تا سطح بچه هاتون یه دست نباشه (از لحاظ سبک زندگی و تعهد و ...); کار پیش نمیره...
مورد داشتیم به خاطر بی توجهی ها در ثبت نام بچه ها، خوارو هم خراب کردن...
خواهش دارم همینطوری بچه هارو ثبت نام نکنید... یه گزینشی چیزی (با خود بچه و با اولیای بچه)
شاید یه عده بگن: خوب مگه این هنره که بچه های مومن رو برایشون برنامه بریزیم؟! یا مگه هنره همه مذهبی باشن تو مدرسه...؟! بله آقا هنره...
ضرورت حفظ و نگهداری بچه هایی با خانواده های مومن و ولایی بیشتر از اینکه که بخوایم واسه افراد مختلف با سبک زندگی های مختلف (که گاها تو باغ نیستن) برنامه بریزیم...
واقعا این هنره که یه دانش آموز مومن بعد از سه سال که تو دوره متوسطه اول هستش انقلابی بشه...
ایمانش بیشتر بشه... و ...
متاسفانه خیلی مدارسی که داعیه دار مذهبی بودن هستن از این ناحیه ضربه خوردن و میخورن...

۴۳. تربیت به سبک پنیر گندیده

- ما فقط شبکه های استانی رو می بینیم، به غیر از اونا، بقیه شبکه ها رو بستیم...
- ما فقط اخبارو می بینیم و هیچکدوم از شبکه های دیگه رو نمی بینیم...

- ما خریدیم فقط برای اینکه پسر خردسالم علاقه زیادی به کارتون داره و فقط شبکه های کودک رو می بینیم...

این جملات براتون آشناست مگه نه؟!

وقتی به والدین در مورد مضرات و خطرات استفاده از ماهواره هشدار می دهیم

معمولا اولین پاسخ هایی که می شنویم این هاست...

اما غافل از آنکه یه نکته بسیار مهم رو فراموش کردند!!!

تا به حال " تربیت به سبک پنیر گندیده " رو تجربه کردید؟!!!

من امروز می خواهم شما رو با این نوع تربیت آشنا کنم...

معمولا به خانواده هایی که در مورد ماهواره اینطوری صحبت می کنند باید چنین گفت:

فرض میکنیم که شما نه تنها کارتون و اخبار و شبکه های استانی بلکه در بهترین حالت به هیچ عنوان هیچ برنامه ای رو از

ماهواره نمی بینید! مثلا خریدید که روی پشت بوم خونه باشه یا بهر حال "فقط" داشته باشید...

این بهترین حالت دیگه؛ مگه نه؟

من یه سوال از شما دارم؟

پنیری که در یخچاله خونتون دارید و گندیده و کپک زده و بوی متعفنی از او میاده رو برای صبحانه می آورید؟

به کودکان لقمه می گیرید که با خود به مدرسه ببرد؟

پس هیچ استفاده ای ازش نمیکنید؟ درسته؟ خب!!!

این طبیعیه؛ ولی سوال اینجاست که چرا پنیره بیچاره رو دور می ریزید؟ اون که با شما کاری نداره؟ مگه پنیر زبان بسته با

شما کاری داره؟ وقتی ازش استفاده نمی کنید مگر امکان داره که شما رو مسموم کنه؟ مگه ممکنه که شما رو آلوده به

میکروب کنه؟ میشه؟!!! پنیر ممکنه به صورت مستقیم مصرف نشه، ولی قطعا با تاثیر روی بقیه مواد غذایی داخل یخچال

اونارو آلوده میکنه و حتی اگر آلوده نشه بوی بد اونه که نمیداره شما اونو نگه دارید!

پدر و مادر عزیز، ماهواره پنیر گندیده ای هست که حتی اگه ازش استفاده نکنید (یا به قول بعضیا فقط اخبار و کارتون رو

باهاش ببینید) باز هم تاثیر منفی خودش رو روی نوجوانتان خواهد گذاشت...

بوی بد ماهواره است که باعث میشه فرزند شما بوی خوش شمارو و نسیم پر مهر "مهربانی" شمارو متوجه نشه...

اگه شما برای شام کباب تدارک دیده باشید هرگز جرات نمی کنید گوشتش رو تو اون یخچال بذارید، چون قطعا بوی اون

پنیر، مزه گوشت رو خراب خواهد کرد...

پس همین حالا و در آغاز سال جدید تصمیم بگیریم پنیرگندیده زندگیمونو بذاریم کنار تا بتونیم فرزندمون رو بدون هیچ

پنیر گندیده ای تربیت کنیم.

... حالا که کنار گذاشتید درب یخچال خانواده خود را باز کنید و با دقت به خانواده خود نگاه کنید:

- می بینید چقدر قشنگ "بوی سیب" نماز اول وقت شما باعث شده نوجوانتان نیز سر وقت آماده نماز شود؟

- می بینید که چقدر قشنگ "بوی ریحان های" محبت شما باعث میشه فرزند شما دیگه برای شما رو ترش نکند و با

احترام بیشتری با شما برخورد کند؟! و ...

همه اینها قبلا هم بود ولی تربیت به سبک " پنیر گندیده " یا همون تربیت ماهواره ای باعث شده بود فرزندمون چشمشو

به روی همه اینها ببندد... یادتون باشه همین حالا!!!

همین حالا... پنیرو بندازید دور که بدطوری یخچال خانواده تان را آلوده کرده است...

(باتشکر از آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۴۴. به همه استعدادها توجه کنید

برای تفهیم حرفی که میخوام بزنم این مثال لازمه...

فکر کنید روبروی شما چند حیوان قرار گرفته اند؛ مثلا "فیل، وال دریایی، میمون؛ زرافه"
و فرض کنید پشت سر حیوانات یک درخت قرار دارد...

حال...

آیا عقلانی است که ما از همه آنها یک انتظار داشته باشیم؟!

مثلا به همه آنها بگوییم به بالای درخت بروید... آیا عقلانی است؟!

خوب فیل چطور برود؟! وال چطور؟! زرافه چطور؟! ...

پس نمی توان از همه یک نوع انتظار داشت...

در نظام آموزشی قطع یقین این آمده که فقط توجه به بعد درسی بچه ها نکنید،

بچه ابعاد وجودی و توانمندی های دیگری هم دارد...

ولی نمیدونم چرا مدارس گرفتار این شدن که تا بچه ای تو درس کم بذاره دیگه توجهی به مهارت ها و توانمندی های
دیگش نمیکنن...

"از همه یه انتظار دارن..." بابا بی خیال... خوب یکی به درس علاقه داره یکی به مهارتهای دیگه ای...

خواهشا به خاطر ضعیف بودن درس، استعدادهای دیگه بچه رو سرکوب نکنید...

۴۵. تربیت به سبک دیوار کشی

فرزند شما چند سالشه؟ ۲ یا ۵ یا ۱۰؟ قطعاً فرزند یا مربی شما که در سن ۱۵ سالگی است با مربی ای که در سن ۱۷
سالگی است باهم تفاوت هایی دارند؛ موضوع بحث ما نیازهای هر فرد است...

بله "نیاز".

البته تمام افرادی که به کار تربیتی مشغولند بر این امر واقفند که

"یکی" از معیارهای تعیین نیاز هر شخص "سن" اوست.

عوامل دیگری همچون خانواده، محیط زندگی، سبک ارتباطی او با محیط اطراف، فاصله او با سن بلوغ و حتی تک فرزند
بودن یا نبودن نیز در این مورد مهم است. اما بحث امروز ما "سن" است که شاید بتوان گفت یکی از مهمترین و دم دست
ترین شاخص ها برای تعیین نیاز افراد است...

خب؛ بریم سر اصل ماجرا ...

همانطور که می دانید نیاز یک نوزاد با نیاز یک کودک ۵ ساله باهم فرق می کند...

و به همین منوال نیاز فرد ۵ ساله با ده ساله!

خیلی اوقات در مدارس و یا در کانون های فرهنگی تربیتی "جداسازی سنی" صورت نمی گیرد و خیلی از همکاران ما به
دلایلی چون (غفلت یا عدم حضور مربی به تعداد مورد نیاز) از این اصل غافلند.

باید بدانیم که هر فردی در هر سنی یک نیاز دارد و البته قسمت مهم داستان اینجاست که معمولاً نیازها به "ضمیر ناخود

آگاه " ما بر میگردند و دانستن یا ندانستن ما تاثیری در آنها ندارد...

وقتی من گرسنه ام می شوم و نیاز به غذا دارم دیگر مهم نیست من یک پزشک هستم و سرشار از آگاهی یا یک فردی در اوج غفلت ...

وقتی شما یک نوجوان کلاس هشتم را با یک نوجوان کلاس نهم یا دهم در یک محیط جمع کردید و زمینه های دوستی آنان را فراهم کردید طبیعی است که تداخل نیاز به وجود می آید.

به داستانوناره زیر توجه کنید :

سینا و رضا دو دوست هستند. سینا در کلاس دوم دبیرستان (متوسطه دوم) و رضا در کلاس نهم (مقطع متوسطه اول) مشغول به تحصیلند.

یکی از نیازهای حیاتی و مهم سینا (بدون آنکه خود بداند) نیاز به محبت و دوستی است در صورتیکه رضا فعلاً در این وادی نیست و بیشتر توجه او به بازی های رایانه ای و فوتبال است.

هر دوی آن ها در ضمیر ناخودآگاهشان نیازهایی دارند و مغزشان نیز دستور میدهد که تو باید "شکل" دوستت شوی... طبیعی است که سینا چون سنی از او گذشته نمی تواند شبیه رضا با زیرشلواری در خیابان بیاید یا در خانه پای رایانه بشیند و بازی کند...

اینجاست که رضا نقش بیشتری را در تطابق با محیط اجرا می کند و سعی می کند شبیه دوست بزرگترش شود.

و از همان لحظه است که شما رفتارهایی را از این دو دوست می بینید که کمی عجیب است :

مثلاً علی (به خاطر نیاز شدیدش به محبت و دوستی) به شدت به رضا وابسته می شود و رضا هم با اینکه سیستم شخصیتی اش (فعلاً) نیازی به محبت شدید " ندارد " سعی می کند با سینا همدردی کند... .

سینا همیشه ناراحت است چون هرگز رضا نمی تواند نیازهایش را تأمین کند و از طرفی هم شدیداً به او وابسته شده است رضا هم چون نیازهای کاذب را برای خود ایجاد کرده است رفتارهای غیر منطقی از خودش نشان می دهد...

و این یعنی اول مشکلات " مربی "

مشکلاتی همچون :

جداسازی آنها از یکدیگر که باید بدون مسایلی همچون غیبت و ... اینگونه موارد شکل گیرد!

قطع کردن رابطه عاطفی آنها

جلوگیری از سرایت این ویروس به بقیه مربی ها و...

می بینید؟ عدم رعایت یک اصل مهم تربیتی به نام جداسازی، مشکلات زیادی را به همراه می آورد که ما چون اصل را بر خوش بینی می گذاریم " خوش بینانه ترین " حالت را برای شما ذکر کردیم... تأثیر این دو دوست بر یکدیگر می تواند بسیاری از فعالیت های شما را خنثی کند. اینکه معمولاً در این دوستی ها فرد "کوچکتر" بیشترین آسیب را می بیند یک امر بدیهی است... فقط آنچه مهم است این است که این دیوار کشی سنی نباید به گونه ای شکل بگیرد که مربی ها را حساس تر کرده و بشود مصداق روایتی که می فرماید (انسان بر آنچه که بر او منع شده است حریص تر است...); مخصوصاً اگر زمان طولانیست که این امر در مربی های ما رواج دارد باید سبک تدریجی را پیش بگیریم که نوجوانان گیج نشده و در مقابل این تصمیم ما جبهه نگیرند... مطمئناً مربی های خوش سلیقه و آگاه جامعه ما از پس این امر مهم به خوبی خواهند آمد. پس یادمان باشد زمینه دوستی و رفاقت را برای افراد غیر هم سن آماده نکنیم تا زمین آماده ی زراعت نوجوانان که همانا " دل پاکشان " است ؛ همیشه گوش به زنگ مربی باشد برای " تغییر ". (باتشکر از آقای حمیدرضا اصفهانی مقدم)

۴۶. کمبود نیرو!!!






یکی از مواردی که متأسفانه در اکثر قریب به اتفاق مجموعه های فرهنگی وجود دارد و مشکل سازی می کند، کمبود نیروی فعال است. حالا نیرویی که کار اجرایی کند، کار تربیتی کند، کار رسانه ای کند یا ... موضوع کمبود نیرو یک امر نسبی است. شاید یک مجموعه فرهنگی، چند برابر مجموعه دیگری نیرو داشته باشد، ولی با توجه به اینکه پتانسیل و شرایط کار در آنجا بیشتر فراهم است، کمبود نیروی فعال مشکلات بیشتری را ایجاد کند. با این وجود باز هم مجاهدانی پیدا می شوند که پا در این عرصه می گذارند و کار چند نفر را به دوش می کشند تا چراغ مجموعه های فرهنگی همچنان روشن بماند. اما این موضوع در شرایطی خاص می تواند باعث دفع نیروهای جدید بشود. گاهاً مشاهده می شود، عزیزانی که مسئولیتی به عهده دارند، چون فشار زیادی روی دوششان است، وقتی یکی از اعضا را می بینند که تا حدی همفکر آنها است، سریعاً مسئولیتی به آنها واگذار می کنند. شخص که با فضای سنگین کار فرهنگی آشنا نیست، پس از مدتی از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کند. (در سنین کمتر از ۱۸ سال، معمولاً چون شخص احساس شرمندگی می کند، از مجموعه جدا می شود. هر چه سن او کمتر باشد احتمال جدایی شخص از مجموعه بیشتر است.) در دادن مسئولیت نباید تنها به شایستگی های فرد نگاه کرد، بلکه باید به فضای روانی شخص نیز توجه داشت که آیا از عهده ی فشار های کار بر می آید یا خیر؟ بعلاوه باید ضرورت اجرای کار نیز برای او موضوعی حل شده باشد. بسیاری تنها به نیت استفاده از مطالب و محیط، رفاقت با اعضای مجموعه، استفاده از اردو هایی که برگزار می شود یا ... جذب مجموعه های فرهنگی می شوند ولی برای مسئولیت گرفتن و ایفای نقش در این عرصه برنامه ای ندارند. پس ابتدا باید ضرورت کار فرهنگی را برای او روشن ساخت. (ارسالی یکی از مخاطبین)







۴۷. هر روز تازه تر از دیروز

یکی از ابزار های قوی و کاربردی که در دست مربی است، اردو هایی است که توسط مجموعه برای اعضا برگزار می شود. اردو داری خود یکی از فنونی است که مربی باید آنها را بیاموزد و در کنار آن به کسب تجربه بپردازد؛ یعنی حضور در اردو هایی که مراکز فرهنگی بزرگتر برگزار می کنند؛ حضور در کنار مربیانی که تجربه ی بالایی در اردو داری دارند؛ گرفتن مسئولیت در اردو برای افزایش تجربه؛ حضور در اردو های بزرگ کشوری مانند راهیان نور، فصل رویش، طرح ولایت و ... شاید بتوان گفت اصلی ترین هنر مربی در اردو ایجاد جوی شاد و بستری برای حضور و فعالیت حداکثری همه اعضا در فعالیت های اردو مانند مسابقات و ... است. این هدف را می توان با فراگیری برخی از مسابقات که می توان در اتوبوس یا قطار اجرا کرد و یا خواندن برخی از شعرهای اردویی پیگیری کرد. ولی مربی باید در این بین حواسش باشد که مُشتِ خود را به طور کامل برای مربی باز نکند.

یعنی باید کاری کند که اردو و مهمتر از آن، خودش همواره برای مربی جذابیت و تازگی داشته باشد. اگر مربی یک اردو، تمام آنچه را که برای سرگرمی اعضا بلد است اجرا کند و تا اردوی بعدی به دنبال فراگیری مطالب تازه نباشد، پس از آنکه چند اردو برگزار شد، اعضا دیگر می توانند حدس بزنند در اردوی بعدی چه اتفاقی خواهد افتاد. همان شعرها و مسابقات همیشگی، همان سوالها و برنامه های تکراری و ... باید توجه داشت که مکان اردو تنها درصدی از جذابیت اردو را شکل می دهد. اکثر جذابیت اردو به مربی یا مسئول اردو بستگی دارد. اگر مسئول اردو همواره برای اعضا برنامه ای تازه برای اجرا داشته باشد، می تواند حتی با جایی که برای اعضا تکراری است، یک اردوی خوب برگزار کند. (ارسالی یکی از مخاطبین)

۴۸. به اسم تربیت، به کام نفس!!!

شیطان در روش کاری خود یک سیاست گام به گام  را پیش می برد. قرآن کریم در مورد روش کار شیطان  می فرماید: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ یعنی کاری را که در مرحله اول ناپسند به نظر انسان جلوه می کند به مرور برای او زیبا می کند.  از همین رو باید بسیار توجه کنیم به اعمال خودمان . چه بسا حرکتی را شروع کنیم برای خدا ولی ناگاه به خودمان بیاییم و ببینیم که تا کمر در منجلاب فرو رفتیم. مربیان تربیتی باید بسیار به این نکته توجه کنند، باید آفت های این مسیر را به خوبی بشناسند تا خدایی نکرده، همین کار پر زحمتی که برای خدا آغاز کرده اند به ابزاری برای شیطان تبدیل نشود. یکی از آفت هایی که متأسفانه در بین مربیان تربیتی شایع است (و معمولاً خود فرد توجه آن نمی شود ) مگر شخص دیگری به او تذکر دهد) در روابط صمیمانه بین مربی و مربی شکل می گیرد.

افتادن محبت مربی در دل مربی یکی از بزرگترین خطراتی است که تمام مجموعه را تهدید می کند.  اگر محبت مربی در دل مربی افتاد - که متأسفانه کم و بیش در میان فعالان فرهنگی مشاهده می شود  - ، توجه مربی در جمع مربیان به طور نا ارادی بیشتر به او جلب می شود. این تازه ابتدای ماجراست. با ادامه این روند مربی کم کم احساس می کند که این وظیفه مربی است که به او توجه کند و اصطلاحاً لوس بار می آید. از طرف دیگر قدرت  ایجاد دافعه از مربی سلب می شود. این مرز خیلی باریک است. در اکثر موارد خود شخص متوجه نیست و اگر کسی او را متوجه حالات او نکند وقتی به خود می آید که دیگر دیر شده است. اینجاست که لزوم مشاوره  در کار تربیتی آشکار می شود. در نظام تربیتی الهی  هر مربی باید خود یک مربی داشته باشد. مربی او هم همین طور و الی آخر که در نهایت این شجره طیبه  به وجود مقدس نبی اکرم (ص) ختم می شود. ایشان هم در محضر خدا مربی بودند. همان طور که می فرمایند:

أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي

پروردگارم مرا ادب نمود پس تأدیب من نیکوترین ادبهاست. (بحار الانوار - ج ۷۱ - ص ۳۸۲)

با یکی از مربیان صالحین، بر سر یکی از متربی ها بحث می کردیم (☺).
من هر چه به او می گفتم با توجه به حالات روانشناسی او و شما،
روشی که نسبت به او در پیش گرفته ای اشتباه است، قبول نمی کرد. (☹)

تا اینکه چند روز بعد با هم در محضر یکی از اساتید علوم تربیت بودیم، ایشان در ذیل بحث خود دقیقا به همان موضوع مورد بحث ما اشاره کرد. (☺) در آخر شب که دوباره او را دیدیم بار دیگر آن مسئله را با استناد به حرف های آن روز صبح بیان کردم. با اینکه قبول کرده بود روش او اشتباه است ولی باز هم تصمیم به پیگیری همان روش را داشت. (☹) در ادامه صحبت متوجه شدم، او متربی مورد نظر را دوست دارد و این علاقه باعث می شود که نتواند روش خود را تغییر دهد.

این رفتار را - البته نه به این شدت - در میان جمعی از مربیان دیگر می توان یافت.
مخصوصا آن ها که به تازگی وارد این عرصه شده اند.

این نقطه کمینگاه شیطان است. (☠) ما به زینت شیطان گمان می کنیم در حال کار فرهنگی برای خدا هستیم
ولی در واقع برای نفس خود کار می کنیم.

یاد شهید عزیز مصطفی صدر زاده به خیر که به همه ما فعالین فرهنگی این توصیه را داشت:

دوستان با معرفت، ♥ □ هم رزمای بسیجیم! ♥ □

می دونم وقتی این نامه ✉ □ رو براتون می خونن از بنده دلخور می شید و به بنده تک خور و یا ... میگوید
چون می دونم شماها همتون عاشق جنگ با دشمنان خدا هستید، می دونم عاشق شهادتید...

چند نکته را به حسب وظیفه به شما سفارش می کنم:

- ۱- وقتی کار فرهنگی را شروع می کنید با اولین چیزی که باید بجنگیم خودمان هستیم ...
- ۲- وقتی که کارتان می گیرد و دورتان شلوغ می شود تازه اول مبارزه است زیرا شیطان به سراغتان می آید اگر فکر کرده اید که شیطان می گذارد شما به راحتی برای حزب الله نیرو جذب کنید ، هرگز...
- ۳- اگر می خواهید کارتان برکت پیدا کند به خانواده شهدا سر بزنید، زندگی نامه شهدا را بخوانید سعی کنید در روحیه خود شهادت طلبی را پرورش دهید ...
- ۴- سخنان مقام معظم رهبری را حتما گوش کنید، قلب شما را بیدار می کند و راه درست را نشانتان می دهد.
- ۵- دعای ندبه و هیئت چهارشنبه را بچسبید.
- ۶- خود سازی دغدغه اصلی شما باشد.

مصطفی صدرزاده

(ارسالی یکی از مخاطبین)

۴۹. ذهنیت اولیه

مهمترین ذهنیتی که از شما در ذهن متربی باقی می ماند در دیدار اول شما با اوست شما در این دیدار تصویر مهمی از

خود در ذهن او باقی میگذارید چه خوب و چه بد پس سعی کنید در دیدار اول با فشردن دست او و نگاه محبت آمیز به او و حدس زدن و صدا زدن اسم او رضایت او را جلب کنید. (باتشکر از جناب آقای محسن عابدینی)

۵۰. میزان صدای مربی

سعی کنید در حلقه‌های خود صدایتان را مدیریت کنید در بیان مطالب مهم کمی سکوت کرده و با صدایی آرام ادامه مطالب را بیان کنید تا توجه متربی‌ها جلب شود یا در مطالب هیجان انگیز با صدایی بلند مطلب را ادا کنید و از حرکات دست و بدن استفاده کنید؛ به طور کلی در حلقه‌های خود را عوض کنید تا برای بچه‌ها خسته کننده نباشد. (باتشکر از جناب آقای محسن عابدینی)

۵۱. محبت به اندازه

در برخورد با متربی محبت خود را مدیریت کنید و از هیچ کدامشون محبتتان را دریغ نکنید و همه را با یک چشم ببینید... به کسی زیادی محبت نکنید وگرنه اصطلاحاً متربی، خود را لوس میکند و کم شدن محبت؛ شما را در ذهن متربی سرد و خشک جلوه میدهد. (باتشکر از جناب آقای محسن عابدینی)

۵۲. طبقه بندی موضوعات

در حلقه‌های صالحین موضوعات بیان شده را طبقه بندی کنید و از این شاخه به آن شاخه نپرید تا متربی سردرگم نشود. سعی کنید موضوع جلسه بعدی را در حلقه بیان کنید تا متربی مشتاق شنیدنش شود... در انتخاب محتوای حلقه سعی کنید از مطالب به روزی استفاده کنید که متربی با آن درگیر است. (باتشکر از جناب آقای محسن عابدینی)

... پایان مجموعه اول ...



مربی؛ مرجعی برای مربیان تربیتی:

Morabee.ir